قصص الرسول

يا داستانهايى از رسول خدا

جلد اول

نوينسده : قاسم ميرخلف زاده

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

بر احدى از مسلمانان و يهود و نصارى و ساير فرق و مذاهب عالم ، شبه و ترديدى نيست كه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت محمد بن عبدالله ، ١٣٧٧ سال شمسى پيش از اين مطابق با سال چهلم عامل الفيل و سال ٦٢١ ميلادى در زمانيكه شرك و بت پرستى سر تا سر عالم را فرا گرفته بود، در جزيره العرب بت پرستى ، در ايران آتش پرستى ، در هندوستان گاو پرستى و عبادت خورشيد و ماه و ستارگان رواج بسزائى داشت ، طايفه يهود نيز بت پرستى و بدعتهاى ديگر و نصارى و روميان تثليت و شرك و خرافات ديگر بسر مى بردند، در مكه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادعاى نبوت كردند و سيزده سال در مكه به دعوت قريش و ساير قبايل عرب به توحيد و خداپرستى مشغول و پس از آن به مدينه طيبه هجرت و ده سال نيز در مدينه مردم را به دين اسلام دعوت نمودند و در ظرف اين مدت اكثر مردم جزيره العرب دعوت او را پذيرفته و به دين اسلام مشرف شدند و اكثر كشورها مانند ايران و روم و سوريه دعوت حضرت را پذيرفته و از آن زمان تا اين تاريخ هيچ عصر و زمانى نيامد كه مسلمين منقرض شوند و نواتر آنها قطع گردد، بلكه جمعيت آنها روز به روز روبه تزايد بوده است .

از دوست و دشمن خبر دادند كه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى مكارم اخلاق و صفات برجسته و اعمال نيك چه قبل از بعثت و چه بعد آن داشته اند، اما قبل از بعثت به قدرى حضرت در راستگوئى و امانت و رفتار نيك مشهور بودند كه او را محمد امين مى ناميدند.

اما بعد از بعثت نيز به قدرى حضرت با مردم به حسن خلق و نيكى سلوك نمودند كه بسيارى از اشخاص بواسطه همين اخلاق به حضرت ايمان آوردند و با اينكه قريش و مشركين و اهل كتاب مخصوصا طايفه يهود دشمن سر سخت حضرت بودند كه نتوانستند چه قبل از بعثت و چه بعد از آن كوچكترين نقطه ضعفى در اخلاق و كردار و رفتار حضرت پيدا كنند.

اخلاق حضرت يكى از بزرگترين معجزات بوده و معجزات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دو قسمت تقسيم مى شوند.

١ - معجزاتى به زمان خود حضرت اختصاص داشته .

٢ - معجزاتى كه بعد از آن مى باشد.

قسمتى از معجزات زمان خود حضرت عبارتند از:

شق القمر؛ سخن گفتن با حيوانات ؛ سايه انداختن ابر بر سر آن حضرت ؛ ناله كردن ستون مسجد از فراق او؛ تسبيح سنگ ريزه در دست حضرت ؛ بيرون آمدن آب از ميان انگشتان ؛ ساطع شدن نور از جبين مباركشان ؛ گاهى حضرت انگشتان خود را بلند مى كردند و انگشتان مباركشان مانند ده شمع ، روشنى مى داد، بوى خوش آن جناب چنانكه از راهى مى رفتند، تا دو روز و زياده از آن هر كه از آن راه مى رفت مى دانست حضرت از آن راه گذشته است ؛ هرگز بوى بد به مشام آن حضرت نمى رسيد؛ هر جائى كه آب دهان مى افكندند در آنجا بركت بهم مى رسيد، و به هر صاحب دردى كه مى ماليدند شفا مى يافت ؛ دست حضرت به هر طعامى كه مى رسيد پربركت مى شد؛ حضرت همه لغات را مى فهميدند و به جميع لغات سخن مى گفتند؛ در محاسن شريف حضرت ١٧ موى سفيد بود كه مانند آفتاب مى درخشيد و...

معجزاتى كه بعد از آن حضرت باقى ماند:

١ - قرآن مجيد كه از بزرگترين معجزات آن حضرت است .

٢ - علوم و معارف و احكام و قوانينى كه از پيامبر يا بواسطه جانشينان آن حضرت انتشار يافته .

٣ - اخبارى است كه از امور و وقايع آينده خبر داده اند.

٤ - حكمت ها و مواعظ و كلمات قصارى است كه در موضوعات مختلف از آن حضرت بيان شده .

بعضى از علما ٤٠٠٠ معجزه براى آن حضرت نقل كرده اند كه ما حدود ٧٠ داستان در جلد اول از بدو تولد تا معراج رفتن و بعضى از داستان از اصحاب و ياران آن حضرت ذكر نموده ايم و ٧٧ داستان در جلد دوم از اخلاق رفتار و زهد و شوخى ها، مواعظ و سخنان ، معجزاتى و كرامات و... به رشته تحرير در آورده ايم كه انشاء الله مورد رضايت حق تعالى و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه عليهما‌السلام خصوصا حضرت ولى عصر ارواحنا فداه قرار گيرد و دعاى حضرت شامل حال همه ما مخصوصا رهبرى شود و روح پر فتوح حضرت امام خمينى و عزيزانش و برادرم شهيد احمد مير خلف زاده و شهداى ايران با شهداى كربلا محشور فرمايد.

والسلام علينا و على عباد الله الصالحين

قاسم مير خلف زاده

معصوم اول پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نام : محمد، احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

لقب معروف : رسول الله ، خاتم پيامبران .

كنيه : ابولقاسم .

پدر و مادر: عبدالله و آمنه .

وقت و محل تولد: طلوع فجر روز جمعه ١٧ ربيع الاول سال ٥٧١ ميلادى «چهل سال قبل از بعثت» در مكه .

مرگ پدر و مادر و جد: بعد از مرگ پدر به دنيا آمد در ٥ يا ٦ سالگى مادرش ‍ و در سن ٨ سالگى جدش عبدالمطلب را از دست داد.

دوران نبوت : ٢٣ سال ، از چهل سالگى تا ٦٣ سالگى ١٣ سال در مكه و ١٠ سال در مدينه .

وقت و محل رحلت و مرقد شريف : روز دوشنبه ٢٨ ماه صفر سال ١١ هجرت در مدينه در سن ٦٣ سالگى رحلت و بنا به روايتى مسموم و شهيد و مرقد شريفش در مدينه كنار مسجدالنبى .

# او محمود و من محمد هستم

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

من شبيه ترين مردم به حضرت ابراهيم عليه‌السلام هستم و حضرت ابراهيم شبيه ترين افراد به آدم عليه‌السلام در خلق و خلقت بود، حق تعالى مرا از بالاى عرش پر عظمت و جلال خود به ده نام ناميده و صفت مرا بيان كرده و به زبان هر پيامبرى بشارت مرا به قوم خود داده و در تورات و انجيل نام مرا بسيار ياد كرده و نام مرا از نام بزرگوار خود مشتق نمود.

نام او محمود است و نام مرا محمد نام نهاد و مرا در بهترين قرنها و در ميان نيكوترين امت ها ظاهر گردانيد.

در تورات مرا «احيد» ناميد زيرا كه به توحيد و يگانه پرستى خدا مبعوث شده ام و جسدهاى امت من بر آتش حرام گرديده است .

در انجيل مرا «احمد» ناميد زيرا كه من محمودم در آسمان ، و امت من حمد كنندگانند.

در زبور مرا «ماحى» ناميد، زيرا كه به سبب من از زمين عبادت بت ها را محو مى نمايد.

در قرآن مرا «محمد» ناميد، زيرا كه در قيامت همه امت ها مرا ستايش ‍ خواهند كرد و كسى در قيامت شفاعت نخواهد كرد مگر به اذن من .

در قيامت مرا «حاشر» خواهند ناميد زيرا زمان امت من به حشر متصل است .

و مرا «موقف» ناميد، زيرا كه من مردم را نزد خدا به حساب مى دارم .

و نيز مرا «عاقب» ناميد زيرا كه من از عقب پيامبران آمده ام و بعد از من پيامبرى نيست .

و من رسول «رحمت» و رسول «توبه» و رسول «ملاحم يعنى جنگ ها» و منم «مقفى» كه از قفاى انبياء مبعوث شده ام و منم «قسم» يعنى جامع كمالات .

پروردگارم بر من منت گذاشت و گفت اى محمد من هر پيامبرى را به زبان امتش فرستادم و بر اهل يك زبان فرستادم و تو را بر هر سرخ و سياهى مبعوث كردم .

تو را به ترسى كه بر دل دشمنان تو افكندم يارى دادم و هيچ پيامبر ديگرى را چنين نكردم .

و غنيمت كافران را بر تو حلال گردانيدم و براى احدى قبل از تو حلال نكرده بودم بلكه مى بايست غنيمت هايى را كه مى گفتند بسوزانند.

و به تو و امت تو گنجى از گنج هاى عرش خود كه آن سوره فاتحه الكتاب و آيات سوره بقره است عطا كردم .

و من همه زمين را براى تو و امت تو محل سجده و نماز گردانيدم بر خلاف امت هاى گذشته كه مى بايست نماز را در معبدهاى خود سجده كنند، و خاك زمين را بر تو پاك كننده گردانيديم و «الله اكبر» را به امت تو دادم و ياد تو را با ياد خدا مقرون كردم كه هرگاه امت تو مرا به وحدانيت ياد كنند تو را هم به پيامبرى ياد كنند.(١)

«اى محمد خوشا به حال تو و امت تو»

خداوند مرا احمد خوانده چون در آسمانها مرا ستايش مى كنند

گروهى از يهود خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و سئوال كردند كه به چه سبب تو را محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و احمد و ابوالقاسم و بشير و نذير و داعى ناميده اند؟

حضرت فرمود: مرا محمد ناميدند، براى آنكه در زمين من ستايش ‍ شده ام .

احمد ناميدند، براى آنكه در آسمان مرا ستايش مى كنند.

ابوالقاسم ناميدند، براى آنكه حق تعالى در قيامت بهشت و جهنم را به سبب من قسمت مى نمايد، پس هركس كافر شده است و ايمان به من نياورده است از گذشتگان و آيندگان به جهنم مى فرستم و هركس ايمان آورده و به پيامبرى من اقرار نمايد او را داخل بهشت مى گردانم .

بشير ناميد، براى آنكه اطاعت كنندگان را به بهشت بشارت مى دهم .

نذير ناميد، زيرا هركس نافرمانى كند از آتش مى ترسانم .

داعى ناميد، براى اينكه مردم را به دين خدا دعوت مى كنم .(٢)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قرآن ده نام دارد

امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قرآن ده نام دارد.

١ - محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ما محمد الا رسول (٣)

٢، ٣ - احمد و رسول

(وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ) (٤)

٤ - عبدالله (وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّـهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا )(٥)

٥ - طه (مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى)ٰ (٦)

٦ - يس (وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (٧)

٧ - نون (ن  وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ) (٨)

٨ – مزمل( يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ) (٩)

٩ - مدثر (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّر)ُ (١٠)

١٠ – (قَدْ أَنزَلَ اللَّـهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا)رَّسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّـهِ) (١١)

سپس امام صادق عليه‌السلام فرمود: ذكر از نامهاى آن حضرت است و مائيم اهل ذكر كه حق تعالى در قرآن ذكر كرده است كه هر چه ندانيد از اهل ذكر سئوال كنيد.

بعضى از علما براى آن حضرت چهارصد نام از قرآن استخراج كرده اند.(١٢)

نور شريف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام

از ابوذر نقل شده كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

من و على بن ابى طالب از يك نور آفريده شده ايم و در جانب راست عرش ‍ تسبيح خدا مى گفتيم دو هزار سال قبل از آنكه خدا آدم را بيافريند.

چون خداوند آدم عليه‌السلام را آفريد آن نور را در پشت او جا داد.

چون آدم عليه‌السلام در بهشت ساكن شد ما در پشت او بوديم .

چون نوح عليه‌السلام در كشتى سوار شد ما در پشت او بوديم .

چون ابراهيم عليه‌السلام در آتش انداختند ما در پشت او بوديم .

پيوسته حق تعالى ما را از اصلاب پاكيزه به رحم هاى پاك و مطهر منتقل مى گردانيد تا به سوى عبدالمطلب رسيديم ، پس آن نور به دو نيم كرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و على عليه‌السلام را در صلب ابوطالب ، به من پيامبرى و بركت داد، به على عليه‌السلام فصاحت و شجاعت .

براى ما دو نام از نام هاى مقدس خود مشتق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلى است و برادرم على است ، پس مرا براى رسالت و پيامبرى ستود و على عليه‌السلام را براى وصايت و امامت و حكم حق در ميان مردم .(١٣)

حادثه بزرگ جامه آغشته به خون حضرت يحيى عليه‌السلام و تولد پدر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

هنگاميكه عبدالله پدر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه ديده به جهان گشود همه كشيشان يهود كه در شام بودند اطلاع يافتند، به اين ترتيب كه :

در نزد آنها جامه پشمى سفيد رنگى بود كه به خون حضرت يحيى عليه‌السلام آغشته بود و آنها در كتابهاى دينى خود خوانده بودند كه هرگاه آن جامه را به رنگ سفيد يافتند و ديدند كه از آن قطره هاى خون مى چكد بدانند كه در همان ساعت پدر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متولد شده است .

آنها همين موضوع را در آن جامه ديدند، همه آنها به مكه مسافرت نمودند و تصميم داشتند كه با نيرنگ به عبدالله آسيب برسانند، خداوند عبدالله را از گزند آنها حفظ كرد و آنها به هدف شوم خود دست نيافتند.

آنها در مكه از هركس در مورد عبدالله سئوال مى كردند جواب مى شنيدند كه عبدالله نورى است كه در خاندان قريش مى درخشد.(١٤)

# دويست زن بر اثر محروم شدن به همسرى با عبدالله از حسرت مردند

نوشته اند: روزى عبدالله در مكه به شكار رفت در آن مكان ٩٠ نفر از كشيشان يهود كه به شمشيرهاى زهر آلود مسلح بودند به سوى او رفتند تا او را غافلگير كرده و بكشند.

وهب پدر حضرت آمنه «مادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » صاحب آن شكارگاه بود در آنجا حضور داشت وقتى كشيشان را در آنجا ديد دريافت كه در كمين عبدالله هستند تا به او آسيب برسانند با اينكه تنها بود براى كمك به سوى عبدالله شتافت .

وهب مى گويد: نزديك عبدالله رفتم ناگاه مردانى را كه شباهت به مردان دنيا نداشتند و سوار بر اسب هاى شهاب بودند ديدم كه بر آنها حمله كردند و آنها را سركوب نمودند و عبدالله را از گزند آنها نجات دادند.

هنگامى كه وهب اين منظره زيبا را ديد شيفته مقام عبدالله شد و گفت : براى دخترم آمنه همسرى مناسبتر و شايسته تر از عبدالله نيست ، با توجه كه اشراف و ثروتمندان قريش از آمنه خواستگارى كرده بودند ولى آمنه آنها را نمى پذيرفت و به پدر مى گفت هنوز وقت ازدواج من نرسيده است .

وهب به خانه بازگشت و جريان مقام با شكوه عبدالله را براى همسرش ‍ تعريف كرد و افزود كه عبدالله زيباترين مردان قريش است و داراى نسب شايسته اى است و من براى دخترم شوهرى را غير از او نمى پسندم نزد او برو و آمادگى دخترم را براى همسرى با او اعلام كن .

مادر آمنه عليه‌السلام به حضور عبدالمطلب «پدر عبدالله» آمد و عرض كرد: دخترى دارم ، آماده ايم كه او را همسر عبدالله نمائيم .

عبدالمطلب گفت : هيچ دخترى براى پسرم عبدالله پيشنهاد نشده كه مناسب تر و شايسته تر از آمنه باشد.

آنگاه عبدالله با آمنه عليه‌السلام ازدواج كرد وقتى زنهاى قريش از جريان آگاه شدند از حسرت اينكه اين افتخار نصيب آنها نشده بيمار گشتند.

گفته اند شب زفاف آمنه عليه‌السلام دويست زن از طايفه هاى گوناگون بر اثر محروم شدن از افتخار همسرى با عبدالله مردند «والله اعلم ».(١٥)

# مرگ عبدالله در يثرب

عبدالله از طريق ازدواج فصل نوينى از زندگى به روى خود گشود و شبستان زندگى خود را با داشتن همسرى مانند آمنه روشن ساخت و پس از چندى براى تجارت راه شام را همراه كاروانى كه از مكه حركت مى كرد در پيش ‍ گرفت .

زنگ حركت نواخته شد و كاروان به راه افتاد و صدها دل را نيز همراه خود برد، در اين وقت آمنه دوران حاملگى خود را مى گذرانيد، پس از چند ماه طالع كاروان آشكار گشت عده اى به منظور استقبال از خويشان و كسان خود تا بيرون شهر رفتند.

پدر عبدالله نيز در انتظار پسر بود، ديدگان كنجكاو عروسش هم عبدالله را در ميان كاروان جستجو مى كرد، متاسفانه اثرى از او در ميان كاروان نبود و پس از تحقيق مطلع شدند كه عبدالله موقع مراجعت در يثرب «مدينه» مريض شده و براى استراحت و رفع خستگى ، ميان خويشان توقف كرده است ، استماع اين خبر آثار اندوه و پريشانى در چهره هر دو پديد آورد و سيلاب اشكى از ديدگان پدر و عروس فروريخت .

عبدالمطلب بزرگترين فرزند خود به نام حارث را مامور كرد كه به يثرب برود و عبدالله را همراه خود بياورد، وقتى وارد مدينه شد اطلاع يافت كه عبدالله يك ماه پس از حركت كاروان با همان بيمارى چشم از جهان بربسته است .

حارث پس از مراجعت جريان را به عبدالمطلب رساند و همسرش را نيز از سرگذشت شوهرش مطلع ساخت و آنچه از او باقى مانده بود پنج شتر و يك گله گوسفند و يك كنيز بنام «ام ايمن» بود كه بعدا پرستار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد(١٦).

# دو سخن از مادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

آمنه مادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

هنگامى كه نطفه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از عبدالله به من منتقل شد نورى از او ساطع گرديد كه آسمانها و زمين را روشن كرد.

حضرت آمنه مى فرمايد: چند روزى بر من گذشت كه ناراحت بودم ، مى دانستم پا به ماه هستم شب ولادت درد من افزون شد و من تك و تنها در اطاق به شوهر جوان مرگم عبدالله و به تنهائى و غربت خودم كه دور از سرزمين يثرب افتاده ام فكر مى كردم ، شايد آهسته آهسته اشك هم مى ريختم ، از طرفى هم خيال داشتم برخيزم و دختران عبدالمطلب را كنار بسترم بخوانم اما هنوز اين خيال قطعى نبود و با خودم مى گفتم از كجا اين درد درد زائيدن باشد كه ناگهان به گوشم آوائى رسيد كه شادمان شدم ، صداى چند زن را شنيدم كه بر بالينم نشسته اند و درباره من صحبت مى كنند.

از صداى آرام و دلپذيرشان آنقدر خوشم آمد كه تقريبا درد خود را فراموش ‍ كرده بودم ، سرم را از روى زمين برداشتم كه ببينم زنانى كه در كنارم نشسته اند كجائى هستند و از كجا آمده اند و با من چه آشنائى دارند؟ ديدم چقدر زيبا! و چه خوشبو و پاكيزه ! من گمان كردم از خانمهاى قريش هستند حيرتم از اين بود كه چگونه بى خبر به اتاق من آمده اند! و چه كسى ايشان را از حال من با خبرشان كرده است ؟

به رسم و روش عرب ها كه در برابر عزيزترين دوستانشان قربانی صدقه مى روند با سخن گرم و گيرنده گفتم : پدر و مادرم به فداى شما باد از كجا آمده ايد و چه كسانى هستيد؟

آن زن كه طرف راستم نشسته بود گفت : من مريم مادر مسيح و دختر عمرانم !

دومى مى گفت : من آسيه همسر فرعون هستم و دو زن ديگرى هم دو فرشته بهشتى بودند كه به خانه من آمده بودند، دستى كه از بال پرستو نرم تر بود به پهلويم كشيده شد دردم آرام گرفت اما نه ديگر چيزى مى ديدم و نه چيزى مى شنيدم اين حالت بيش از چند لحظه دوام نيافت كه آهسته آهسته اين حالت محو شد و جاى خود را به نورى روحانى بخشيد در روشنائى اين نور ملكوتى ، پسرم را بر دامنم يافتم كه پيشانى عبوديت بر زمين گذاشته بود و نجوائى نامفهوم گوشم را نوازش مى داد با اينكه نه گوينده را مى ديدم و نه از نجوايش مطلبى در مى يافتم باز هم خوشحال بودم .

سه موجود سفيد پوش پسرم را از دامنم برداشته بودند، نمى دانستم اين سه نفر كيستند از خاندان هاشم نبودند عرب هم نبودند شايد آدمى زاد هم نبودند، اما من نمى ترسيدم و در عين حال قدرتى كه دستم را پيش ببرد و كودك تازه به دنيا آمده ام را از دستشان بگيرد در من نبود، اين سه نفر با خودشان دو ظرف آورده و پارچه حريرى كه از ابر سفيدتر و لطيف تر بود در كنارشان ديدم .

پسرم را با آبى كه در يكى از آن ظرف ها مى درخشيد در ظرف ديگر شستشو دادند و بعد در ميان دو شانه اش مهر زدند و بعد در آن پارچه پيچيدند و برداشتند و با خود به آسمانها بردند، تا چند لحظه زبانم بند آمده بود ناگهان زبان و گلويم باز شد و فرياد زدم ، ام عثمان ام عثمان !

خواستم بگويم كه نگذارند فرزندم را ببرند ولى در همين هنگام چشمم به آغوشم افتاد، اى خدا اين پسر من است كه به آغوشم آرميده است (١٧).

# مقام نبوت از بنى اسرائيل تا روز قيامت بيرون رفت

از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه فرمود:

هنگامى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديده به جهان گشود، مردى يهودى نزد جماعت قريش آمد و گفت : آيا امشب كودكى در ميان شما به دنيا آمده است ؟

آنها پاسخ دادند: خير

او گفت : بنابراين آن كودك در فلسطين متولد شده و نامش احمد است ، از نشانه هاى او اينكه خالى در بدن دارد كه رنگش مانند رنگ ابريشم خاكسترى است كه هلاكت و نابودى اهل كتاب و يهود به دست او صورت مى گيرد...

جماعت قريش متفرق شدند و به جستجو پرداختند تا بدانند كه آن كودك در سرزمين مكه به دنيا آمده است يا نه ، در اين پرس و جو دريافتند كه فرزندى در خانه عبدالمطلب متولد شده است ، آنها به جستجوى آن مرد يهودى پرداختند و به او خبر دادند كه در ميان ما پسرى به دنيا آمده است .

يهودى گفت : آيا او قبل از خبر دادن من به دنيا آمده يا بعد از آن ؟

آنها گفتند: قبل از خبر دادن تو به دنيا آمده است .

يهودى گفت : مرا نزد او ببريد تا او را بنگرم ، قريش همراه او حركت كردند و نزد مادر آن كودك «آمنه عليه‌السلام » آمدند و به او گفتند كودك خود را بيرون بياور تا او را بنگريم .

آمنه عليه‌السلام گفت : سوگند به خدا پسرم بر خلاف روش تولد پسران ديگر به دنيا آمد، پس از تولد دست هايش را به زمين گذاشت و سرش را به سوى آسمان بلند كرد و به آسمان نگريست ، سپس از او نورى بدرخشيد به طورى كه من در روشنائى آن نور، كاخ ‌هاى بصرى «در اطراف شام» را ديدم و شنيدم هاتفى از جانب آسمان مى گفت :

تو سرور و آقاى امت را زائيدى ، پس بگو او را به خداى يكتا پناه مى دهم از شر هر شخص حسودى و نام او را «محمد» بگذار.

مرد يهودى كودك را گرفت و به او نگاه كرد سپس او را گردانيد و به خالى كه ميان شانه هايش بود به دقت نگاه كرد، ناگاه بيهوش به زمين افتاد.

اطرافيان كودك را گرفتند و به مارش سپردند و به او گفتند: خداوند وجود اين كودك را براى تو مبارك كند، وقتى مرد يهودى به هوش آمد به او گفتند: واى بر تو چه عارضه اى پيدا كردى ؟

او گفت : مقام نبوت از بنى اسرائيل تا روز قيامت بيرون رفت ، سوگند به خدا اين كودك همان پيامبرى است كه آنها را به هلاكت مى رساند، قريش از اين بشارت خوشحال شدند.

مرد يهودى به آنها گفت : شادمان شويد سوگند به خدا اين مولود آنچنان شكوه و عظمت به شما مى بخشد كه زبان زد مشرق و مغرب خواهد شد.(١٨ )

# ابليس هنگام تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

هنگام تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابليس در ميان فرزندان خود فرياد كشيد كه همه نزد آن آمدند و پرسيدند چرا بى تاب و نگران شده اى ؟

ابليس در پاسخ گفت : واى بر شما امشب چهره آسمان و زمين دگرگون شده ، و موضوع عظيمى براى من رخ داده كه از زمان عروج عيسى به آسمان تاكنون برايم رخ نداده است برويد به جستجو بپردازيد چه اتفاقى افتاده است ؟!

همه آنها در سراسر زمين متفرق شدند و به جستجو پرداختند و سپس نزد ابليس آمدند و گفتند: چيز تازه اى رخ نداده .

ابليس گفت : من خودم به جستجو مى پردازم و جريان را كشف مى كنم ، به روى سراسر زمين فرو رفت و همه جا را گشت و تا اينكه به سرزمين مكه آمد ديد سراسر حرم مكه پر از فرشتگان است خواست وارد حرم گردد فرشتگان بر او فرياد زدند از نهيب فرشتگان به عقب بازگشت ، سپس به صورت گنجشگى شد و از جانب كوه حراء «كه در يك فرسخى مكه بود» داخل حرم شد، ناگهان جبرئيل بر او فرياد زد: برگرد خدايت تو را لعنت كند!

ابليس گفت : يك سوالى دارم بگو بدانم امشب در زمين چه اتفاقى رخ داده است ؟

جبرئيل فرمود: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متولد شده است .

ابليس گفت : آيا مرا در او بهره اى است ؟

جبرئيل فرمود: خير

ابليس گفت : آيا در امت او بهره اى است ؟

جبرئيل فرمود: آرى

ابليس گفت : به همين اندازه راضى و خشنودم .(١٩)

# خواب عجيب عبدالمطلب جد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

از ابوطالب روايت شده كه عبدالمطلب گفت :

شبى از شب ها در حجر اسماعيل خوابيده بودم ، ناگاه خواب عجيب و غريبى ديدم ، برخاستم در راه يكى از كاهنان مرا ديد كه مى لرزم چون آثار تغيير در من مشاهده كرد گفت : چه شده كه بزرگ عرب چنين رنگش تغيير كرده ؟ آيا حادثه اى از حوادث روزگار روى داده است ؟.

گفتم : بله امشب در حجر اسماعيل خوابيده بودم در خواب ديدم كه درختى از پشت من روئيده شد چنان آن درخت بلند گرديد كه سرش به آسمان و شاخه هايش مشرق و مغرب را گرفته ، نورى از آن درخت ساطع گرديد كه هفتاد برابر نور خورشيد بود و عرب و عجم را ديدم كه براى آن درخت سجده مى كردند، پيوسته عظمت و نور آن درخت بيشتر مى شد اما گروهى از قريش خواستند آن درخت را قطع كنند، چون نزديك مى رفتند جوانى كه از همه نيكوتر و پاكيزه تر بود آنها را مى گرفت و پشت هايشان را مى شكست و ديده هايشان را مى كند پس دست بلند كردم كه شاخه اى از شاخه هاى آن را بگيرم آن جوان مرا صدا زد و گفت : تو را از ما بهره اى نيست ، گفتم : درخت از من است و من از آن بهره اى ندارم ؟ گفت بهره اش از آن گروهى است كه به آن آويخته اند، پس هراسان از خواب بيدار شدم .

چون كاهن اين خواب را شنيد رنگش متغير شد و گفت : اگر راست بگوئى از صلب تو فرزندى بيرون خواهد آمد كه مالك مشرق و مغرب گردد و پيامبر مى شود.

پس عبدالمطلب گفت : اى ابوطالب سعى كن آن جوان كه يارى او نمود تو باشى .

ابوطالب پيوسته بعد از فوت آن حضرت آن خواب را ذكر مى كرد و مى گفت : والله آن درخت ابوالقاسم امين است .

مرحوم مجلسى مى فرمايد: ظاهرش آن است كه آن جوان تعبيرش ‍ اميرالمومنين است .(٢٠)

# خبرهاى ولادت را بخوانيد

صبح همان روزى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متولد شد هربتى كه در هر جاى عالم بود سرنگون شد و پادشاه عجم لرزيد و چهارده كنگره آن افتاد و درياچه ساوه كه آن را مى پرستيدند فرو رفت و خشك شد، «همان كه نمك شده و نزد كاشان است» و وادى سماوه كه سالها بود كسى در آن آب نديده بود آب در آن جارى شد و آتشكده فارس كه هزار سال بود خاموش نشده بود خاموش شد و طاق كسرى از وسط شكست و نورى در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گرديد تا به مشرق رسيد و تخت هر پادشاهى در آن روز سرنگون شده بود و همه پادشاهان در آن روز لال و گنگ بودند و نمى توانستند سخن بگويند و سحر ساحران باطل شد و قريش در ميان عرب بزرگ شد، و به آنها آل الله مى گفتند زيرا كه در خانه خدا بودند.

آمنه عليه‌السلام مادر آن حضرت فرمود: والله چون پسرم بر زمين قرار گرفت دستها را بر زمين گذاشت و سر به سوى آسمان بلند كرد، پس از او نورى ساطع كه همه چيز را روشن كرد و ميان آن روشنائى صدائى شنيدم كه گوينده اى مى گفت : تو بهترين مردم را زائيدى ، پس او را محمد نام گذار، و چون شب شد اين ندا از آسمان رسيد كه :

( جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)

در آن شب دنيا روشن شد و هر سنگ و كلوخ و درختى خنديد و آنچه در آسمانها و زمين بود تسبيح خدا گفتند و شيطان پا به فرار گذاشت و مى گفت : بهترين امتها و مردم و گرامى ترين بندگان و بزرگترين عالميان ، امت محمد است .(٢١)

# قضيه جالب از تخفيف عذاب ابولهب

در كتابها نوشته اند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه روز اول از مادرش آمنه شير خورد و بعضى گفته اند هفت روز اول شير خورد «بنا به گفته بعضى گويا مادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا بيمار بوده يا شير نداشته است» سپس «ثويبه» كنيز ابولهب به آن حضرت شير داد.

ثويبه كنيز آزاد شده ابولهب بود، ابولهب هنگامى كه مژده ولادت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از ثويبه شنيد به خاطر اين مژده او را آزاد كرد.

نوشته اند: وقتى ابولهب عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت برادرش عباس بعد از يك سال در خواب او را ديد و از حال او سئوال كرد؟

ابولهب گفت : در آتش دوزخ هستم ولى در هر شب دوشنبه «يا هر شب دوبار» از عذاب من تخفيف داده مى شود و از بين انگشت شست دستم آب مى مكم و اين تخفيف به خاطر آن است كه ثويبه را به مژدگانى اينكه به من بشارت تولد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را داد آزادش كردم و همچنين به خاطر اينكه او را هم شير مى داد.

مورخ معروف ابن جوزى مى گويد: وقتى كه براى ابولهب كه آيات قرآن در مذمت او نازل شده چنين تخفيفى داده مى شود، آيا كسى كه شب تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شادمان و خوشحال است در آتش است «محال است» بنابراين در مورد مسلمانان يكتاپرستى كه از امت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و شب و روز ولادت آن حضرت را جشن مى گيرند و انفاق مى كنند و شيرينى و غذا به مردم مى دهند بايد پاداشهاى بسيار در نظر گرفت .

چنانكه ديده ايم در هندوستان بيش از مردم مكه به شب و روز ولادت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احترام مى گذارند و براى بزرگداشت آن به مستمندان كمك مى كنند و با برپائى جشن هاى متعددى خوشحالى مى كنند.

و از امورى كه تجربه شده اينكه : شادى كردن و گرامى داشتن شب و روز ولايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موجب بيمه شدن از حوادث تلخ در آن سال مى گردد و مژده اى براى بر آمدن آرزوها و وصول به اهداف است ، خداوند ما و شما را براى انجام كارهاى نيك موفق بدارد و براى انجام سنت هاى نيك يارى كند، كه او ما را كافى بوده و او نيكو نگهبانى است .(٢٢)

# لطف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دايه اولى

ثويبه كه دايه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود چهار ماه آن حضرت را شير داد، عمل او تا آخرين لحظات مورد تقدير رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همسر پاك او خديجه عليه‌السلام بود، حتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه براى او لباس و هديه هاى ديگر مى فرستاد و او همچنان از محبت هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخوردار بود تا اينكه بعد از فتح خبير «در سال هفتم هجرت» از دنيا رفت .

وقتى كه خبر فوت او به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد آثار تاثر در چهره مباركش پديد آمد، از فرزند او سراغ گرفت تا در حق او نيكى كند ولى خبر يافت كه فرزند آن زن زودتر از او فوت كرده است .(٢٣)

# دومين دايه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و معجزات محيرالعقول

مرحوم قطب راوندى روايت كرده كه بعد از ثويبه «حليمه سعديه» همراه گروهى از زنان بنى سعد از محل سكونت خود كه در بيابان بود به مكه آمدند و در جستجوى كودكى بودند تا نزد خود برده و شير بدهند و مزد بگيرند.

حليمه مى گويد: همراه آن زنان از باديه بيرون آمديم من بر الاغ ماده اى سوار بودم و شوهرم هم همراه من بود و شتر ماده و پيرى همراه داشتيم كه بر اثر قحطى يك قطره شير از پستان او جارى نمى شد، فرزندى همراه داشتيم كه او در پستانم آنقدر شير نمى يافت كه سير شود و بر اثر شدت گرسنگى به خواب نمى رفت وقتى كه به مكه رسيديم هيچ يك از زنان ، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى شير دادن نپذيرفتند زيرا او يتيم بود(٢٤)، همه بانوانى كه با من به مكه آمده بودند كودكى يافتند و او را با خود بردند، ولى براى من كودكى پيدا نشد چون نااميد شدم به ناچار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پذيرفتم آن كودك را به نزد كاروان خود آوردم و شب را سپرى كردم ، ناگهان يافتم كه به بركت آن كودك هر دو پستانم پر از شير شده است كه هم او را سير كردم و هم بچه خودم را، شوهرم كنار شترمان رفت و دست به پستان او برد ناگهان آن را پر از شير يافت و از آن شير دوشيد، من و بچه هايم از آن خورديم و همگى سير شديم ، شوهرم به من گفت اى حليمه ! كودك پر بركتى نصيب ما شده است ، آن شب را با شادى و سعادت سپرى كرديم و سپس به محل سكونت خود مراجعت نموديم .

حليمه مى گويد: من سوار همان الاغى كه هنگام آمدن سوار بر آن بودم شدم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم در آغوشم بود، سوگند به خداوندى كه جانم در دست اوست بر اثر سرعت حركت الاغ از همه آنها جلو افتادم ، كه آنها به من گفتند: اى حليمه توقف كن ! اين همان الاغى است كه قبلا بر آن سوار بودى ؟

گفتم : آرى

آنها گفتند: تو پسر با بركتى همراه خود دارى .

به اين ترتيب هر روز و شب خير و بركت به ما افزوده مى شد با اينكه همه جا را خشك سالى و قحطى فرا گرفته بود و گوسفندان و شتران قبيله از چراگاه گرسنه بر مى گشتند ولى گوسفندان من در حالى كه كاملا سير و چاق بودند و پستانهايشان هم پر از شير بود و از چراگاه بر مى گشتند و از شير سرشار آنها نيز بهره مند مى شديم .

از خاطرات ديگر حليمه اينكه : بعدها كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بزرگ شد و با خديجه عليها‌السلام ازدواج نمود حليمه به مكه به حضور آن حضرت آمد و از قحطى و خشك سالى و هلاكت چهارپايان شكايت كرد؛ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين با خديجه عليها‌السلام صحبت كرد و به آنها چهل گوسفند و شتر داد.

و پس از آن كه آئين اسلام ظهور كرد او با شوهرش به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند. مسلمان شدند(٢٥)

# پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا لب قبر اشك ريخت

سال چهارم ولادت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا رسيد حليمه سعديه او را به مكه آورد و به مادرش آمنه تحول داد بعضى آن را در آغاز سال ششم دانسته اند.

در سال ششم ولادت بود كه آمنه عليها‌السلام قصد كرد فرزندش را جهت زيارت آرامگاه شوهرش به يثرب ببرد و در ضمن از خويشاوندان خود ديدارى به عمل آورد، با خود فكر كرد كه فرصت مناسبى به دست آمده و فرزند گرامى او بزرگ شده است و مى تواند در اين راه شريك غم او گردد.

آنان با ام ايمن بار سفر بستند و راه يثرب را پيش گرفتند و يك ماه در آنجا ماندند، اين سفر براى حضرت با تاءلمات روحى تؤ ام بود زيرا براى نخستين بار ديدگان او به خانه اى افتاد كه پدرش در آن جان داد و به خاك سپرده شده بود و مسلما مادر تا آن روز چيزهائى از پدر براى او نقل كرده بود، هنوز موجى از غم و اندوه در روح او حكمفرما بود كه ناگهان حادثه جانگداز ديگرى رخ داد و امواج ديگرى از حزن و اندوه به وجود آورد، زيرا موقع مراجعت به مكه مادر عزيز خود را در ميان راه در محلى بنام «ابواء» از دست داد.

در اين هنگام ام ايمن كه همراه آمنه عليها‌السلام بود بعد از گذشت پنج روز از وفات آمنه عليها‌السلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با خود به مكه آورد، از آن پس او كنيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد كه مادرش آمنه عليها‌السلام آن را به ارث برده بود، ام ايمن آن حضرت را نگهدارى و سرپرستى مى كرد وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سن بيست و پنج سالگى با خديجه ازدواج كرد او را آزاد نمود.

حادثه فوت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت را بيش از پيش در ميان خويشاوندان عزيز و گرامى گردانيد و يگانه گلى كه از اين گلستان باقى مانده بود، فزون از مورد علاقه عبدالمطلب قرار گرفت از اين جهت او را از تمام فرزندان خويش بيشتر دوست مى داشت و بر همه مقدم مى شمرد.

هنوز امواجى از اندوه در دل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكومت مى كرد كه براى بار سوم مصيبت بزرگترى روى داد، در هشتمين بهار زندگيش بود كه جد و سرپرست بزرگوار خويش «عبدالمطلب» را از دست داد، مرگ عبدالمطلب آنچنان روح وى را فشرد كه در روز مرگ او تا لب قبر اشك ريخت و هيچ گاه او را فراموش نمى كرد(٢٦).

# عبدالمطلب فرمود: اكنون مرگ براى من آسان گرديد

عبدالمطلب وقتى كه نشانه هاى مرگ را در خود احساس كرد پسرش ‍ ابوطالب «پدر بزرگوار على عليه‌السلام » را به حضور خود طلبيد و به او چنين وصيت كرد: اى ابوطالب ! خوب در حفظ اين پسر يگانه كه بوى پدر را استشمام نكرده و مهربانى مادر را نچشيده و در كودكى يتيم بوده كوشا باش ، همچون جگرت از او نگهبانى كن ، بدان كه من در ميان پسرانم تنها تو را براى اين كار برگزيدم زيرا مادر تو و مادر پدر او يكى است .

اى ابوطالب ! هرگاه ايام زندگى او را درك كردى (٢٧) خواهى دانست كه من كاملا او را مى شناختم و از همه بيشتر به مقام او آگاهى داشتم ، اگر توانستى از او پيروى كنى ، از او پيروى كن و با زبان و دست و مال خود او را يارى نما زيرا سوگند به خدا او بزودى سرور و آقاى شما مى گردد و به موقعيتى مى رسد كه هيچ يك از پسران پدرانم به آن نرسيده اند و نمى رسند.

اى ابوطالب ! من هيچ يك از پدران تو را نيافتم كه همچون پدر او «عبدالله» باشد و يا مادرشان همچون مادر او «آمنه» باشد او را كه تنها و يتيم است محافظت كن ، سپس فرمود: آيا وصيت مرا پذيرفتى ؟

ابوطالب عرض كرد: آرى پذيرفتم و خداوند را شاهد مى گيرم كه پذيرفتم .

عبدالمطلب گفت : دست خود را به سوى من دراز كن او نيز دستش را به سوى پدر دراز كرد، عبدالمطلب دست خودش را بر دست ابوطالب زد آنگاه گفت : اكنون مرگ برايم آسان گرديد(٢٨).

# محبت هاى مادر على عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزى كه ابوطالب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از عبدالمطلب گرفت و به خانه آورد و به همسرش فاطمه بنت اسد گفت : بدان كه اين فرزند براى من از جان و مالم عزيزتر است و مراقب باش كه مبادا احدى جلوى او را از آنچه كه مى خواهد بگيرد.

فاطمه كه اين سخن را شنيد تبسمى كرد و گفت : آيا سفارش فرزندم را به من مى كنى ! در صورتيكه او از جان و فرزندانم نزد من عزيزتر مى باشد! براستى كه فاطمه او را بسيار دوست مى داشت و كمال مراقبت را از وى مى كرد و هر آنچه مى خواست براى آن حضرت فراهم مى نمود و از مادر به وى بيشتر مهربانى و محبت مى كرد، از طرفى هم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را مادر خود مى دانست .

نوشته اند چون فاطمه بنت اسد از دنيا رفت على عليه‌السلام خبر مرگ او را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد.

على عليه‌السلام فرمود: مادرم مرد!

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به خدا قسم مادر من هم بود و سپس در مراسم كفن و دفن او حاضر شد و پيراهن مخصوص خود را داد تا او در آن پيراهن كفن كنند و سپس هنگام دفن نزديك آمد و جنازه را به دوش گرفت و همچنان زير جنازه تا كنار رفت .

چون سبب آن كارها را پرسيدند آن حضرت فرمود: امروز نيكى هاى ابوطالب را از دست دادم فاطمه به اندازه اى به من علاقه داشت كه بسا چيزى در خانه اندوخته داشت ؛ و مرا بر خود و فرزندان اش مقدم مى داشت (٢٩).

# جريان راهب مسيحى و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بازرگانان قريش طبق معمول هر سال دو بار سفر تجارتى داشتند يكى به يمن در زمستان و ديگرى به شام در تابستان ، «رحله الشتاء و الصيف» مقصد در اين سفر بصرى بود كه در آن زمان از شهرهاى بزرگ شام و از مهمترين مراكز تجارى آن زمان به شمار مى رفت .

ابوطالب تصميم گرفته بود كه در سفر سالانه «بازرگانان قريش» شركت كند و مشكل برادرزاده خود را كه آنى او را از خود جدا نمى كرد چنين حل كرد كه او را در مكه بگذارد و عده اى را براى حفاظت او بگمارد، ولى در موقع حركت اشك در چشمان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلقه زد و جدائى سرپرست خود را سخت شمرد، سيماى غمگين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طوفانى از احساسات در دل ابوطالب پديد آورد به گونه اى كه ناچار شد تن به مشقت دهد و او را همراه خود ببرد.

مسافرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سن دوازده سالگى از سفرهاى شيرين او به شمار مى رود زيرا در اين سفر از «مدين و...» عبور كرد و از مناظر زيباى طبيعى شام ديدن به عمل آورد، هنوز كاروان قريش به مقصد نرسيده بود كه در نقطه اى بنام بصرى جريانى پيش آمد و تا حدى برنامه مسافرت ابوطالب را در دگرگون كرد.

در سرزمين بصرى ساليان درازى راهبى مسيحى بنام «بحيرا» در صومعه خود مشغول عبادت بود و مورد احترام مسيحيان آن محدوده بود، كاروانهاى تجارتى در مسير خود در آن نقطه توقف مى كردند و براى تبرك به حضور او مى رسيدند از حسن تصادف بحيرا با كاروان قريش روبرو گرديد چشم او به برادرزاده ابوطالب افتاد توجه او را جلب كرد.

نگاههاى مرموز و عميق او نشانه رازى بود كه در دل او نهفته بود دقايقى خيره خيره به او نگاه كرد يك مرتبه مهر خاموشى را شكست و گفت : اين طفل متعلق به كدام يك از شماهاست ؟ گروهى از جمعيت روبه عموى او كردند و گفتند متعلق به ابوطالب است .

ابوطالب گفت : او بردارزاده من است .

بحيرا گفت : اين طفل آينده درخشانى دارد اين همان پيامبر موعود است كه كتابهاى آسمانى از نبوت جهانى و حكومت گسترده او خبر داده اند، اين همان پيامبرى است كه من نام او و نام پدر او و فاميل او را در كتابها خوانده ام و مى دانم از كجا طلوع مى كند و به چه نحو آئين او را از چشم يهود پنهان سازيد زيرا اگر آنها بفهمند او را مى كشند(٣٠).

# آنها گمان مى كنند كه ابوطالب كافر است

شخصى به امام صادق عليه‌السلام گفت :

اهل تسنن گمان مى كنند كه ابوطالب كافر بوده است ؟

امام عليه‌السلام فرمودند آنها دروغ مى گويند چگونه او كافر بود با اينكه «در اشعارى در ايمان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » چنين مى گويد:

الم تعلمو انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط فى اول الكتب لقد علمو ان ابننا لا مكذب لدينا و لا يعنا بقيل الاباطل و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للارامل ١ - مگر نمى دانند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مانند موسى عليه‌السلام پيغمبرى يافته ايم كه نامش در كتابهاى پيشينيان نوشته شده است .

٢ - مردم دانسته اند كه ما پسرمان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به دروغ نسبت ندهيم و به سخن بيهوده گويان اعتنا نمى شود.

٣ - محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو سفيد و آبرومند است كه به احترام آبروى او از ابرها طلب باران مى شود، او فرياد رس يتيمان و پناه بيوه زنان مى باشد(٣١).

# دفاع ابوطالب پدر على عليه‌السلام از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

آغاز سال هاى بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، مشركان با شديدترين برخوردها در برابر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صف كشيده بودند و مانع گسترش اسلام مى شدند.

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه لباس نو بر تن داشت ، كنار كعبه طبق معمول براى عبادت و دعوت آمد و مشركان كنيه توز شكمبه شترى را برداشته و به طرف آن حضرت افكندند، و همين موجب آلوده شدن لباس ‍ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرديد، حضرت با ناراحتى شديد نزد عمويش ابوطالب آمد و گفت : اى عمو! ارزش و موقعيت مرا نزد خود چگونه مى بينى ؟

ابوطالب فرمود: اى برادرزاه من مگر چه شده است ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماجراى گستاخى مشركان را براى ابوطالب بازگو كرد.

ابوطالب برادرش حمزه عليه‌السلام را طلبيد و شمشير به دست گرفت و به حمزه فرمود: شكمبه را برادر آنگاه همراه حمزه و ابوطالب سه نفرى نزد مشركان كه كنار كعبه بودند رفتند، مشركان ابوطالب را كه آثار خشم از چهره اش آشكار بود ديدند، ابوطالب به حمزه عليه‌السلام گفت : شكمبه را بردار به سبيل همه آنها بمال .

حمزه عليه‌السلام با كمال دلاورى اين دستور را اجرا كرد و سبيبل همه آنها را آلوده نمود، آنگاه ابوطالب رو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد و گفت : يابن اخى هذا حسبك فينا.

اى برادرزاده ! موقعيت و ارزش تو نزد ما اين است (٣٢).

# با مرگ ابوطالب ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احساس بى ياورى كرد

دفاعيات همه جانبه ابوطالب «پدر على عليه‌السلام » از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بگونه اى چشمگير و مفيد بود كه تا ابوطالب زنده بود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پرتو پشتيبانى قوى او، مكه را ترك نكرد ولى وقتى كه در سال نهم يا دهم بعثت ابوطالب از دنيا رفت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچنان در مكه احساس بى ياورى كرد كه جبرئيل حضور رسول خدا آمد و گفت :

يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اخرج من مكه فليس لك فيها ناصر

اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه بيرون برو زيرا در اينجا يار و ياورى ندارى .

وقتى قريش جاى خالى ابوطالب را ديد بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هجوم آوردند و آن حضرت ناگزير از مكه به سوى كوه «حجون » رفت و در آنجا «گويا در غار آنجا مخفى شد» و ماند و سپس جريان هجرت به مدينه پيش آمد.(٣٣)

خديجه فرمود: خودم را به ازدواج محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آوردم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواست با خديجه عليها‌السلام ازدواج كند عمويش ابوطالب با اهل بيت خود و جمعى از قريش نزد عموى خديجه بنام «ورقه بن نوفل» رفتند، آنگاه ابوطالب سخن آغاز كرد و خطبه اى به اين مضمون خواند.

حمد و سپاس مخصوص خداوندى است كه پروردگار كعبه است و ما را از ابراهيم و ذريه اسماعيل عليها‌السلام قرار داد و ما در حرم امن جاى داد، و ما را حاكم مردم ساخت و به ما در اين شهرى كه در آن سكونت داريم بركت داده است ، پس بدانيد پسر برادرم محمد را با هيچ يك از قريش ‍ نمى سنجند بلكه بر آنها برترى دارد و مقام هيچ مردى را با او قياس ‍ نمى نمايند بلكه مقام آن حضرت بالاتر است ، او در فضائل انسانى همتائى ندارد هر چند داراى ثروت اندك است ولى مال و ثروت عطائى است از جانب خداوند، كه آن را به اندازه نياز مقدر نموده و همچون سايه اى است كه زايل مى شود.

محمد به خديجه علاقه مند است چنانچه خديجه به آن حضرت علاقه مند مى باشد، ما حضور تو براى خواستگارى خديجه براى محمد با رضايت و تمايل خودش آمده ايم و هر قدر مهريه بخواهد من از مال خودم مى پردازيم ، خواه نقد و خواه نسيه ، من به پروردگار كعبه سوگند ياد مى كنم كه محمد داراى مقام عظيم و موقعيتى ارجمند، و بهره اى گسترده و دينى شايع و راءى و تدبيرى كامل است ، و سپس سكوت كرد.

آنگاه ورقه بن نوفل عموى حضرت خديجه عليها‌السلام كه از كشيشها و علماى بزرگ بود سخن گفت ، ولى در سخن گفتنش لكنت زبان پيدا كرد و نتوانست جواب ابوطالب را به طور نيكو بدهد.

حضرت خديجه عليها‌السلام به عمويش گفت : اى عمو! هر چند تو در سخن گفتن در اين مقام از من مقدم تر هستى ، اما اختيار بيش از من در اين مورد ندارى ، آنگاه گفت :

اى محمد من خود را به ازدواج تو در آوردم و مهريه آن بر عهده من از مال خودم باشد! به عمويت ابوطالب بگو براى وليمه ازدواج شترى قربانى كند و به مردم غذا بدهد، و هر وقت كه مى خواهى نزد من بيا.

ابوطالب به حاضران گفت : اى گروه حضار شاهد باشيد كه خديجه خود را به محمد تزويج كرد و مهريه را خودش ضامن شد.

يكى از مردم قريش گفت : عجب است كه مهريه را زنان براى مردان ضامن مى شوند!

ابوطالب در جوابش فرمود: اگر شوهران ديگر مثل برادرزاده من باشند با گران ترين قيمت ها و بلندترين مهريه ها او را خواستگارى خواهند كرد، و اگر مانند شما باشند زنان مهريه سنگين از شما طلب مى كنند، آنگاه ابوطالب شترى قربانى كرد(٣٤) و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد حضرت خديجه عليها‌السلام رفت (٣٥).

# حضرت خديجه چهل ميليون سكه وقف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد

حضرت خديجه عليها‌السلام در اين ازدواج مقام اجتماعى خود را به همسرى با يك جوان كه محمد يتيم مشهور بود به پائين كشيد، ولى خودش ‍ مى دانست كه مقام معنويش را در نزد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا عرش برين بالا برده است ، زنهاى متشخص و متكبر قريش ديگر با خديجه صحبت نمى كردند، دخترانى كه شب و روز همچون منظومه شمسى دور و برش مى چرخيدند نظام خود را گسسته و پريشان و پراكنده شده بودند، اما او از اين لحاظ يك لحظه هم دل تنگ و مكدر نبود.

اين زن آنقدر روشنفكر و كار آزموده بود كه همچون وزيرى مدبر و با تدبير طرف مشورتى امين قرار گرفت ،از این روى تنها زنى بود كه توانست چنين مقامى در زندگى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دريابد، او نزديك به چهل ميليون سكه طلا از ثروت خود در راه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عقيده و ايمان و فرهنگ او خرج كرد، او تا زنده بود تنها همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و پس از مرگش اين احترام و شرف به يك عشق آسمانى عوض شده بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خديجه را پس از مرگش مانند زمان حياتش دوست مى داشت و عاشقانه از وى ياد مى كرد تا آنجا كه چند بار عايشه را به سخنان نيش دار وادار كرد.

عايشه مى گويد: گوسفندى را سر بريده بودم ، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى دوستان كهنسال خديجه چند سهم مقرر فرمود و چنان صميمانه از خديجه ياد كرد كه حس حسادت من سخت به هيجان درآمد و گفتم يا رسول الله فكر مى كنم در اين دنيا شما جز خديجه هيچ زنى را زن نمى شمارى ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جوابم سكوت كرد و اين سكوت آتش به جانم زد، و گفتم : يا رسول الله بس نيست كه اين همه از يك پيره زن سفيد موى ياد مى كنى ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جوابم فرمود: خوب است ، عايشه بس كن ، در آن روزگار كه خديجه دوستم داشت كسى دوست و ياورم نبود، در آن روزگار كه به نبوت من تصديق كرد همه تكذيبم كردند، در آن روزگار كه سخت تهيدست و بينوا بودم ثروت گزافش را در اختيارم گذاشت و بالاتر از همه فاطمه از وى به يادگار مانده است .

خديجه تا زنده بود براى پيامبر يارى راستين و تكيه گاهى عظيم بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هر مصيبت و اذيتى كه از كفار و مشركين مى ديد با ملاقات خديجه دل روشن مى داشت و رفع غم و غصه مى نمود، او بعد از تحمل تنهايى و مصائب و ناراحتى هاى بسيار بخصوص اقامت اجبارى سه ساله در شعب ابوطالب از پا درآمد و به بستر بيمارى افتاد و تنها سرپرست و يار او محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود زيرا تمام زنان قريش به خاطر ازدواج با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تهيدست شدنش او را تنها گذاشته بودند.

آرى بانوئى كه روزگارى ملكه قريش و سيده حجاز بود، بانوئى كه زنهاى قريش به معاشرت و دوستى با او به خود مى باليدند، پاك تنها مانده بود، بانوئى كه دستگاه بازرگانيش ثروتمندترين و غنى ترين دستگاهاى تجارى عرب بود به روز مرگ تك و تنها به اطاق كوچك خود بر فرش بوريايى افتاد و جز شوهر عالى مقامش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دختر كوچكش فاطمه عليها‌السلام هيچ كسى را در كنارش ‍ نداشت (٣٦).

آهسته آهسته نفس بيمار به شمارش افتاده بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور فرمود كه فاطمه زهرا عليها‌السلام را از اطاق مريض به اطاق ديگرى بردند و خود پنجه هاى لاغر خديجه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه اندك اندك حرارت تب ، با حرارت حيات از زير پوست هاى خشكيده اش مى گريخت و جاى خود را به برودت مرگ مى سپرد در دست داشت .

براى آخرين بار چشمهاى خدابين خديجه عليها‌السلام از هم گشوده شد و نظرى به ديدگان اشك آلود شوهرش انداخت و فرمود: يا رسول الله از من راضى باش .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اميدوارم كه خداى من هم از تو راضى باشد.

حضرت خديجه عليها‌السلام آهى كشيد و فرمود: فاطمه من كجاست ؟

رسول الله فرمود: به خاطر فاطمه نگران مباش خداى تو نگهبان اوست .

او فرمود: خداى من ...! خدا نگهبان خوبى است ، خدا كافى است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى صورت خديجه عليها‌السلام خم شد و فرمود: هم اكنون جبرئيل بر من وارد شد و سلام خدا را به تو مى رساند، خديجه لبخندى از رضايت و خشنودى بر لب آورد و گفت :

ان الله هو السلام و منه السلام و اليه يعود السلام و على جبرايل و عليك يا رسول الله السلام در آخرين نفس به وحدانيت الهى و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شهادت داد و براى هميشه ديده از جهان فرو بست (٣٧).

# سه سفارش حضرت خديجه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

زمانيكه حضرت خديجه عليها‌السلام مريض شد و مرضش شدت يافت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر بالين او آمد، حضرت خديجه عرض ‍ كرد يا رسول الله به وصيت و سفارش من گوش كن .

اول اينكه در حق شما كوتاهى كردم مرا ببخش .

حضرت فرمود: هرگز از شما كوتاهى نديدم ، بلكه نهايت جديت را نمودى و ثروتت را در راه خدا صرف نمودى و در خانه من به رنج و مشقت افتادى .

فرمود: دومين سفارشم ، نسبت به دخترم مى باشد، اشاره به فاطمه زهرا عليها‌السلام كرد، اين دخترم كوچك است بعد از من يتيم مى شود كسى او را نيازارد.

فرمود: سومين وصيتم را خجالت مى كشم به شما بگويم به دخترم فاطمه مى گويم كه عرض شما برساند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جا حركت كرد و از خانه خارج شد.

حضرت خديجه عليها‌السلام به دخترش فاطمه عليها‌السلام فرمود: دخترم ! به پدرت بگو مادرم مى گويد من از قبر مى ترسم ، همان جامه اى كه هنگام وحى مى پوشيدى خواهش مى كنم كفن من قرار دهى .

حضرت فاطمه عليها‌السلام به پدر بزرگوار خويش عرض كرد، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جا حركت نمود و جامه را به فاطمه عليها‌السلام داد تا نزد مادرش ببرد.

حضرت خديجه عليها‌السلام از ديدن جامه بسيار خوشحال گرديد همينكه از دنيا رفت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را غسل داد و تا خواست كفن نمايد جبرئيل عليه‌السلام نازل شد و فرمود: خداوند سلام مى رساند مى فرمايد كفن خديجه از جانب ماست چون مالش را در راه ما صرف كرده ، كفنى بهشتى تقديم رسول الله كرد، سپس حضرت اول خديجه عليها‌السلام را با جامه خويش كفن كرد و بعد با پارچه بهشتى (٣٨).

# فاطمه من كوچك است

در همان ايام مرض حضرت خديجه عليها‌السلام ، اسماء بنت عميس ‍ براى عيادتش آمد، حضرت را گريان ديد پرسيد چرا گريه مى كنى با اينكه تو بهترين زنان محسوب مى شوى و تمام اموالت را در راه خدا بخشيدى ، تو همسر پيامبرى و او به زبان خويش تو را بشارت به بهشت داده .

خديجه عليها‌السلام فرمود: براى اين گريه نمى كنم ، بلكه هر زنى در شب زفاف احتياج به مادر دارد تا اسرار خود را به او بگويد فاطمه من كوچك است مى ترسم كسى نباشد كه عهده دار كارها و احتياجات او شود.

اسماء گفت : براى خدا با شما عهد مى كنم كه اگر تا آن وقت زنده باشم به جاى تو عهده دار كارهاى او باشم .

اسماء مى گويد: شب زفاف فاطمه عليها‌السلام پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: همه زنها خارج شوند و كسى اينجا نباشد، همه بيرون رفتند و من باقى ماندم همين كه آن حضرت مرا مشاهده كرد فرمود: تو كيستى ؟ گفتم : اسماء

حضرت فرمود: مگر نگفتم خارج شويد؟

عرض كردم من با خديجه پيمان بسته ام كه مثل چنين شبى بجاى او را براى فاطمه مادرى كنم .

حضرت گريه نمود و فرمودند: تو را به خدا براى اين كار ايستاده اى ؟

عرض كردم آرى ، آن جناب دست خويش را بلند كرد و برايم دعا نمود(٣٩).

# حادثه بعثت ٦١١٣ سال بعد از هبوط آدم عليه‌السلام رخ داد

سال چهلم ولادت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا رسيد خداوند او را به مقام نبوت مبعوث كرد و آن حضرت را به اين مقام ارجمندى اختصاص داد و گرامى داشت تا انسانها را از پرستش بتها به خداى بزرگ رهنمون شوند، و آنها را از اطاعت شيطان به اطاعت خداوند آورد و با فرستادن قرآنى كه خداوند را استوار و تبين نمود تا بندگان در پرتو آن پروردگار خود را بشناسند، آنگاه كه در جهل و ناآگاهى بودند آن را بپذيرند.

حادثه عظيم بعثت در روز ٢٧ رجب پس از گذشت ٥ سال از نوسازى كعبه رخ داد، آن هنگام ٤٠ سال از عمر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گذشت .

مورخ معروف مسعودى مى گويد: خداوند ٨٢ سوره قرآن را در مكه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل كرد و بقيه قرآن «٣٢ سوره» ديگر را در مدينه بر آن حضرت نازل نمود، نخستين سوره اى كه در مكه بر آن حضرت نازل شد سوره «علق» بود، جبرئيل اين سوره را در شب شنبه و سپس در شب يك شنبه بر آن حضرت نازل كرد و در روز دوشنبه آن حضرت را به عنوان «رسول» مورد خطاب قرار داد.

اين حادثه در وقتى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كوه «حراء» به سر مى برد كوه حراء نخستين مكانى است كه قرآن در آنجا بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و آن حضرت از اول سوره علق تا آيه ٥ مورد خطاب خداوند قرار گرفت و بقيه سوره بعدا نازل گرديد.

(بسم الله الرحمن الرحيم اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿[١](http://tanzil.ir/#96:1)﴾ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿[٢](http://tanzil.ir/#96:2)﴾ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿[٣](http://tanzil.ir/#96:3)﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿[٤](http://tanzil.ir/#96:4)﴾ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) بنام خداوند بخشنده مهربان بخوان بنام پروردگارت كه جهان را آفريد همان كسى كه انسان را از خون بسته خلق كرد بخوان كه پروردگارت از همه بزرگتر است همان كه بوسيله قلم تعليم نمود و آنچه را كه نمى دانست ياد داد.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز واجب را دو ركعت دو ركعت اعلام كرد، ولى بعدا دستور داد كه در مسافرت دو ركعت دو ركعت بخوانند.

حادثه بعثت آن حضرت ، در راس بيستمين سال سلطنت پرويز و ٦١١٣ سال از هبوط آدم عليه‌السلام مى گذشت .(٤٠)

# تو رسول خدائى و من جبرئيل

نوشته اند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرچه به ٤٠ سالگى نزديك مى شد به تنهائى و خلوت با خود بيشتر علاقه مند مى گرديد و بدين منظور سالى چند بار به غار حراء مى رفت و در آن مكان خلوت به عبادت مشغول مى شد و روزها روزه مى گرفت و به اعتكاف مى گذرانيد و بدين ترتيب صفاى روحى بيشترى پيدا كرده بود و آمادگى زيادترى براى گرفتن وحى الهى و مبارزه با شرك و بت پرستى و اعمال زشت ديگر آن زمان پيدا مى كرد و...

طبق روايات صحيح بيست و هفت روز از ماه رجب گذشته بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غار حراء به عبادت مشغول بود، در آن روز كه به گفته جمعى روز دوشنبه بود حضرت خوابيده بود و اتفاقا على عليه‌السلام و برادرش جعفر طيار نيز براى ديدن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يا به منظور شركت در اعتكاف آن حضرت به غار آمده بودند و دو طرف آن حضرت خوابيده بودند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو فرشته را در خواب ديد كه وارد غار شدند و يكى در بالاى سر آن حضرت نشست و ديگرى در پائين پاى او، آنكه بالاى سر نشست نامش جبرئيل بود و آنكه پائين پاى حضرت نشست نامش ميكائيل بود.

ميكائيل رو به جبرئيل كرد و گفت : به سوى كدام يك از اينها فرستاده شده ايم ؟

جبرئيل فرمود: به سوى آنكه در وسط خوابيده !

در اين لحظه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مضطربانه از خواب بيدار شد و آنچه در خواب ديده بود در بيدارى هم دو فرشته را مشاهده فرمود، پيش از اين حضرت بارها فرشتگان را در خواب ديده بود و در بيدارى نيز صداى آنها را مى شنيد كه با او سخن مى گفتند، و بلكه خداوند از دوران كودكى فرشتگانى را براى حفاظت او در خلوت و جلوت مامور كرده بود كه با او بودند، ولى اين نخستين بار بود كه آشكارا فرشته الهى را پيش ‍ روى خود مى ديد.

گفته اند: در اين وقت جبرئيل كاغذى از ديبابه دست او داد و گفت : «اقرء»

بخوان حضرت فرمود: چه بخوانم ! من كه نمى توانم بخوانم !

براى بار دوم و سوم اين سخنان تكرار شد، و براى بار چهارم جبرئيل فرمود:

(بسم الله الرحمن الرحيم اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿[١](http://tanzil.ir/#96:1)﴾ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿[٢](http://tanzil.ir/#96:2)﴾ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿[٣](http://tanzil.ir/#96:3)﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿[٤](http://tanzil.ir/#96:4)﴾ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) جبرئيل خواست از جابر خيزد و برود، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جامه اش را گرفت و فرمود: نامت چيست ؟ فرمود جبرئيل هستم ملك وحى !

جبرئيل عليه‌السلام رفت و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست و اين آياتى كه شنيده بود تكرار كرد ديد كه در دلش نقش بسته و ديگر از هيجانى كه به وى دست داده بود نتوانست در غار بماند از آنجا بيرون آمد و به سوى مكه راه افتاد، در روايات آمده كه به هر سنگ و درختى كه مى رسيد و از آن عبور مى كرد با زبان فصيح به او سلام كرده و تهنيت مى گفتند.

نيز نقل شده كه حضرت فرمود: وسط كوه كه رسيدم آوازى از بالاى سرم شنيدم كه مى گفت : اى محمد تو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدائى و من جبرئيل .

چون سرم را بلند كردم جبرئيل را در صورت مردى ديدم كه در طرف افق ايستاده و مى گويد: اى محمد تو رسول خدائى و من جبرئيل .(٤١)

احمد ز حرا رفت برون همچون ماه با حكم پيمبرى بفرمان اله بر عارض او هر كه نظر كرد بگفت لا حول و لا قوه الا بالله

# با ورود حضرت اتاق روشن گرديد

پيامبر بزرگ الهى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه بازگشت و بخاطر آنچه ديده و شنيده بود دگرگونى زيادى در حال آن حضرت پديدار گشته بود.

حضرت خديجه كه چشمش به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاد بى تابانه پيش آمد و گفت : اى محمد كجا بودى ! من كسانى را به دنبال تو فرستادم ولى تو را ديدار نكردند؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنچه را ديده و شنيده بود براى خديجه عليه‌السلام عرض كرد، خديجه عليه‌السلام با شنيدن اين سخنان از همسرش ، چهره اش شكفته گرديد گويا سالهايى او در انتظار و آرزوى شنيدن اين سخنان و مشاهده چنين روزى بود.

در حديث ديگرى آمده وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد خانه شد نور زيادى او را احاطه كرده بود كه با ورود آن حضرت اتاق روشن گرديد و همسرش پرسيد اين نور كه مشاهده مى كنم چيست ؟ حضرت فرمود: نور نبوت است

سخنان رسول خدا كه تمام شد لرزه اى تمام اندام آن حضرت را فرا گرفت و احساس سرما در خود كرد از اين رو به خديجه فرمود: من در خود احساس ‍ سرما مى كنم مرا با چيزى بپوشان ، خديجه عليه‌السلام گليمى آورد و بر بدن آن حضرت انداخت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زير گليم آرميد.

مجددا حضرت احساس كرد فرشته وحى بر او نازل گرديد؛ و اين آيات را بر او نازل نمود:

(يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿[١](http://tanzil.ir/#74:1)﴾ قُمْ فَأَنذِرْ ﴿[٢](http://tanzil.ir/#74:2)﴾ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ ﴿[٣](http://tanzil.ir/#74:3)﴾ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴿[٤](http://tanzil.ir/#74:4)﴾ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ﴿[٥](http://tanzil.ir/#74:5)﴾ وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ ﴿[٦](http://tanzil.ir/#74:6)﴾ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ )اى گليم به خود پيچيده بر خيز و مردم را از عذاب خدا بترسان و خدا را به بزرگى بستاى و جامه را پاكيزه كن و از پليدى دورى گزين و منت نگذار و زياده طلب مباش و براى پروردگارت صبر پيشه ساز.

بانزول اين آيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اراده اى آهنين و تصميمى قاطع آماده تبليغ و دعوت الهى گرديد و از جاى برخاسته و دست بيخ گوشش گذاشت و فرياد زد:

الله اكبر الله اكبر

و در اين وقت بود كه همه موجودات ديگرى كه بانك او را شنيدند با او همصدا شده و اين جمله را تكرار كردند.(٤٢)

# اولين دستور در اسلام نماز بود

اولين دستورى كه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گرديد دستور نماز بود، به اين ترتيب در همان روزهاى نخست بعثت ، روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بالاى شهر مكه بود كه جبرئيل نازل گرديد و به با پاى خود به كنار كوه زد چشمه آبى ظاهر گرديد، پس جبرئيل براى تعليم آن حضرت با آن آب وضو ساخت و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دنبال او از آن آب وضو گرفت ، آنگاه جبرئيل نماز را تعليم آن حضرت نمود و نماز خواند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از اين جريان به خانه آمد و آنچه ياد گرفته بود به حضرت خديجه و على عليه‌السلام ياد داد و آن دو نيز نماز خواندند.

از آن پس گاهى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى خواندن نماز به دره هاى مكه مى رفت و على عليه‌السلام نيز به دنبال او بود و با او نماز مى گذارد.

گاهى هم مطابق نقل برخى از مورخين به مسجد الحرام يا در منى مى آمد و با همان دو نفرى كه به او ايمان آورده بودند «على عليه‌السلام و خديجه عليه‌السلام » نماز مى خواند.(٤٣)

# نخستين مرد و زنى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورند

عفيف كندى مى گويد:

من مرد تاجرى بودم كه براى حج به مكه آمده بودم و نزد عباس ابن عبدالمطلب كه سابقه دوستى با او داشتم نزد او رفتم تا مقدارى مال التجاره از او خريدارى كنم .

روزى از روزها نزد عباس در كعبه ايستاده بودم ناگاه مردى را ديدم كه از منزلگاهش بيرون شد نگاهى به خورشيد كرد چون ديد ظهر شده وضوئى كامل گرفت و سپس به سوى كعبه به نماز ايستاد و پس از او پسرى كه نزديك به سن بلوغ بود مشاهده كردم او نيز آمد وضو گرفت و كنار وى ايستاد و پس از آن دو، زنى را ديدم بيرون آمد و پشت سر آن دو نفر ايستاد و به دنبال او ديدم آن مرد به ركوع رفت و آن پسر و آن زن از او پيروى كردند آن مرد به سجده رفت آنها نيز به دنبال او سجده كردند، من كه آن منظره را ديدم به عباس ميزبان خود گفتم : واى ! اين ديگر چه دينى است ؟

عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : اين دين و آئين محمد ابن عبدالله برادرزاده من است و عقيده دارد كه خداوند او را به پيامبرى فرستاده است و آن يكى برادرزاده ديگرم على ابن ابى طالب است و آن نيز همسرش خديجه مى باشد.

عفيف كندى پس از آن كه مسلمان شده بود مى گفت : اى كاش من چهارمين آنها بودم .(٤٤)

# من رسول الله نيستم من جعفرم

جعفر طيار عليه‌السلام بعد از برادرش على عليه‌السلام به اسلام گرويد و دومين مردى بود كه دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پذيرفت و مسلمان شد.

امام صادق عليه‌السلام چگونه ايمان آوردن جعفر را اين گونه بيان مى كند: در اولين نماز جماعت كه برگزار شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام به نماز ايستاده بودند، ابوطالب با فرزندش ‍ جعفر از آنجا مى گذشتند، ابوطالب به جعفر گفت : كنار پسر عمويت نماز بخوان و جعفر چنين كرد، ابوطالب خوشحال شد و در اين زمينه اشعارى سرود كه قسمتى از آن چنين است .

همانا على و جعفر عليه‌السلام در سختى ها و مصيبت هاى روزگار پشتوانه اطمينان بخش من هستند، به خدا قسم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تنها نمى گذارم ، فرزندان من همچون او داراى شرافتند و او را تنها نخواهند گذاشت ، اى على و اى جعفر! رها نكنيد و يارى نمائيد پسر عمويتان را كه فرزند برادر پدرى و مادرى من مى باشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: خداوند مردم را از شاخه هاى مختلف آفريد اما من و جعفر از يك شاخه و درختيم و تو اى جعفر در شمائل و خلق و اخلاق شبيه من هستى .

شباهت جعفر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در چهره و هيات ظاهرا آنگونه بود كه حتى گاهى بعضى بر او به عنوان رسول الله سلام مى داند و جعفر در پاسخ آنها مى گفت : من رسول الله نيستم من جعفرم .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سروران اهل محشر من و على و حسن و حسين و حمزه و جعفر عليه‌السلام هستيم .(٤٥)

# مقام جعفر طيار

حضرت جعفر فرزند ابوطالب پسر عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برادر على عليه‌السلام مى باشد، مادرش فاطمه بنت اسد، و بيست سال قبل از بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه به دنيا آمد و سومين فرزند ابوطالب بود، كنیه اش ابو عبدالله ، ولى از بس به ضعفا و مستمندان مهربان بود به «ابوالمساكين» هم شهرت يافت ، چنانكه بعد از شهادت جعفر طيار «ذوالجناحين» ملقب گرديد.

جعفر در ميان بنى هاشم از آثار سوء فرهنگ جاهلى به دور ماند و بر پايه تربيت انسانى و الهى رشد يافت و مورد ستايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفت .

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وحى الهى دريافت كه خداوند چهار خصلت جعفر را ارج مى نهد جعفر را فرا خواند و از او سوال كرد؟ آن چهار خوى و خصلت تو كه خدا بر او اعتبار مى نهد و موجب خوشنودى خدا شده چيست ؟

جعفر گفت : يا رسول الله ! اگر نبود كه خدا به شما خبر داده است ، هرگز آنها را آشكار نمى ساختم .

١ - هرگز ميگسارى نكرده ام زيرا مى دانم عقل را تباه مى كند.

٢ - هيچ گاه دروغ بر لب نياورده ام زيرا دانسته ام دروغ از ارزش آدمى مى كاهد.

٣ - ابدا قصد زنا نكرده ام چرا كه بيم داشته ام آنچه درباره ديگران روا دارم درباره من انجام پذيرد.

٤ - به هيچ روى بت را نپرستيده ام زيرا بت موجودى بى سود و زيان است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نشانه تحسين ، دست بر شانه جعفر آورد و فرمود: به راستى سزاوار است خداوند تو را دو بال ارزانى دارد تا با فرشتگان در بهشت پرواز كنى .(٤٦)

# رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بالاى منبر فرمود: جعفر شهيد شد

در درگيرى شديد جنگ «موته» فرمانده اول جعفربن ابى طالب رشادتهاى بزرگى نشان داد هنگامى كه در محاصره دشمن قرار گرفت و خود را در آستانه معراج شهادت ديد از اسب پياده شد و براى اينكه دشمن از اسب او استفاده نكند آن را پى كرد و از كار انداخت و پياده با دشمن جنگيد تا دست راستش قطع شد، براى اينكه پرچم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر زمين نيفتد آن را به دست چپ گرفت دست چپ او هم قطع شد پرچم را با بازوان خود برافراشته نگه داشت تا اينكه با جراحات بسيار به شهادت رسيد.

نوشته اند ميان دوشانه جعفر هفتاد و دو زخم شمشير يا نيزه يافتند.

در روز نبرد «موته» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر منبر نشست و فاصله ايشان و شام برداشته شد در حالى كه به ميدان جنگ مى نگريست فرمود:

هم اكنون پرچم را جعفرابن ابى طالب گرفت ، شيطان پيش آمد تا او را به زندگانى دنيا آزمند سازد و مرگ را در نظرش ناخوشايند كند ولى جعفر گفت : اكنون هنگامى است كه بايد ايمان در دل مومنان استوار گردد، تو آمده اى تا دنيا را در نظر من بيارائى ؟ همچنان پيش رفت تا شهيد شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او درود فرستاد و دعا كرد و به مسلمانان فرمود: براى برادرتان استغفار كنيد كه او شهيد گرديد و وارد بهشت شد و با دو بال از ياقوت در هر كجاى بهشت كه مى خواهد پرواز مى كند.(٤٧)

# سومين مردى كه ايمان آورد و اولين خونى كه ريخته شد

نوشته اند: بعد از على عليه‌السلام سومين مردى كه ايمان آورد زيد بن حارثه آزاد شده آن حضرت بود، چند سال قبل از ظهور اسلام بصورت برده به خانه حضرت خديجه عليه‌السلام آمد و او همچنان در خانه آن حضرت بسر مى برد و بعنوان پسر خوانده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گروه معدودى از مردان و زنان ايمان آوردند كه از آن جمله جعفر بن ابى طالب و همسرش اسماء دختر عميس ، عبدالله بن مسعود، خباب ابن ارت ، عمار ياسر، صهيب ابن سنان كه از اهل روم بود و در مكه زندگى مى كرد، عبيده بن حارث ، عبدالله بن جحش و جمع ديگرى كه پنجاه نفر مى شدند.

با اين كه اين گروه در خفا و پنهانى مسلمان شده و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده بودند، اما مسئله آمدن دين تازه در مكه و ايمان به خداى يگانه و دستور نماز و ساير امور مربوط به آئين جديد در ميان خانواده ها و مردم مكه زبان به زبان مى گشت و تدريجا افراد به صورت چند نفرى و گروهى براى پذيرفتن اين آئين به خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى آمدند و به دين اسلام مى گرويدند و از آن سو نيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مامور شد دعوت خدا را آشكارا سازد و بطور آشكار مردم را به اسلام بخواند.

در اين مدت كه حدود سه سال طول كشيد با اينكه ايمان به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انجام برنامه نماز در پنهانى و خفا صورت مى گرفت با اين حال برخوردهاى مختصرى ميان تازه مسلمانان و مشركين مكه اتفاق افتاد كه از آن جمله :

روزى سعد بن ابى وقاص با جمعى از مسلمانان در گوشه اى به نماز مشغول ناسزا گفتند و به كار آنها مشركان سر رسيدند و به مسلمانان ناسزا گفتند و به كار آنها خرده گرفته و عيب جوئى كردند و مورد ملامت و سرزنش قرار دادند، گفتگو ميان طرفين بالا گرفت و كم كم به زد و خورد كشيد، سعد بن ابى وقاص استخوانى را كه از فك شترى بود از زمين برداشت و به سر يكى از آنان زد در اثر آن ضربت سر آن مرد شكست و خود جارى گرديد و اين نخستين خونى بود كه بخاطر پيشرفت اسلام ريخته شد و همين ماجرا سبب شد تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيروان او مدتى در خانه شخصى بنام زيدبن ارقم مخفى و پنهان گردند.(٤٨)

# اى مردم شاهد باشيد زيد فرزند من است

همچنان كه در داستان ٣٥ گفته شد سومين مردى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورد زيدبن حارثه بود.

زيد از بردگانى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را آزاد كرد، او پسر خوانده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، بدين جهت او را زيد بن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم مى گفتند ولى وقتى كه آيه (ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ )(٤٩) نازل گرديد از پس به زيدبن حارثه مشهور گرديد.

زيد مورد علاقه خاص رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و در بيشتر غزوات و جنگهاى آن زمان حضور داشت و در «٩» نبرد مسئوليت فرماندهى به عهده او بود و او تنها يار رسول خداست كه نامش در قرآن آمده است .(٥٠)

زيد در دوران كودكى همراه مادرش به ديدن بستگانش رفت ، طايفه «بنى قين» به فاميل و بستگان مادرش حمله بردند و آنها را غارت كردند و در اين ماجرا زيد به اسارت در آمد و به بازار «عكاظ» آوردند و به معرض ‍ فروش قرار دادند، شخصى بنام حكيم بن حزام او را براى حضرت خديجه عليه‌السلام خريد و ايشان او را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخشيد.

پدر زيد پس از مدتى از محل اقامت او مطلع شد و به همراه برادرش به مكه آمد و نزد ابوطالب رفت و گفت : فرزند من با برادرزاده شما محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است به او بگو يا زيد را بفروشد يا آزادش ‍ كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : زيد آزاد است هر كجا كه مى خواهد برود، سپس فرمود: زيد را احضار كنيد اگر شما را برگزيد بدون هيچ بهائى از شما مى باشد، اما اگر مرا برگزيد هرگز كسى را كه حاضر نيست از من جدا شود به كسى واگذار نمى كنم .

وقتى زيد را حاضر كردند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود مرا مى شناسى اكنون مى توانى به ميل خود همراه پدرت به خانواده و قبيله خود برگردى يا نزد من بمانى .

زيد گفت : من از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جدا نمى شوم و هيچ كسى را بر او مقدم نمى دانم .

پدر زيد وقتى چنين ديد رو به اطرافيان و سران عرب كرد و گفت : اى مردم قريش شاهد باشيد كه زيد فرزند من نيست .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى چنين ديد دست زيد را گرفت و كنار كعبه برد و در اجتماع قريش چنين اعلام كرد: اى مردم ! شاهد باشيد كه زيد فرزند من است او از من ارث مى برد و من از او و بنا به نقلى چون پدر زيد از علاقه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او آگاه شد خوشحال و به محل خود بازگشت .(٥١)

# گريه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شهادت زيد

زمانى كه خبر شهادت زيد و يارانش در نبرد موته به مدينه رسيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى دلجوئى به منزل زيد رفت نگاه دختر يتيم زيد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاد، چنان دختر زيد گريه دلسوزى كرد، و به سوى آن حضرت دويد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدايش به گريه بلند شد و اشك از چشمان مباركش ‍ مى ريخت .

بعضى از ياران آن حضرت از روى دلسوزى عرض كردند: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ! اين چه گريه اى است ؟

حضرت فرمود: اين ناله ها از شدت علاقه و اشتياق يك دوست به دوستش ‍ سرچشمه مى گيرد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

هرگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه زيد و جعفر برادر على عليه‌السلام كه پرچمدار و فرمانده جنگ موته بود و قبل از زيد «شهيد شد» وارد مى شد و بسيار مى گريست و مى فرمود: آن دو، برادر و هم سخن من بودند و با آنان انس گرفته بودم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در خواب ديدم كه جعفر ابن ابى طالب به صورت فرشته اى در بهشت پرواز مى كند و از نوك شمشيرهايش ‍ خون مى چكد و زيدبن حارثه را در درجه پايين ترى ديدم با خودم گفتم گمان نمى كردم زيد مقامش كمتر از جعفر باشد!

در آن موقع جبرئيل آمد و گفت : زيد كمتر از جعفر نيست لكن جعفر به خاطر خويشاوندى تو فضيلت و برترى بيشترى بخشيديم .(٥٢)

# حضرت حمزه پناه گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

يكى ديگر از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت حمزه فرزند عبدالمطلب عموى گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از نخستين ياران والامقام آن حضرت است او حتى پيش از اينكه به دين اسلام گرايش پيدا كند در برابر مخالفان و بد خواهان اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قاطعانه مى ايستاد و مانع اذيت و آزار آنان مى شد.

ابولهب برادر بزرگتر حمزه يكى از دشمنان سرسخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شماره مى رفت كه لحظه اى از اظهار دشمنى با اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فروگذار نمى كرد و پيوسته به آزار و اذيت آن حضرت و كارشكنى در برابر تلاشهاى تبليغى آن بزرگوار مى پرداخت تا جائيكه خداوند سوره اى در نكوهش او و همسرش ، نازل كرد.

ابولهب در همسايگى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى زيست و پيوسته زباله ها و اشياء گنديده را كنار خانه آن حضرت مى ريخت و با اين رفتار زشت آن حضرت را مى آزرد، روزى حضرت حمزه او را در آن حال يافت ، نجاسات را از دستش گرفت و بر سر او ريخت و با اين عمل همبستگى و پشتيبانى خود را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اثبات رساند.(٥٣)

# جعفر آئينه تمام نماى حمزه عليه‌السلام

چند سال پيش از بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قحط سالى شديدى مكه را فراگرفت و قريش را در فشار گذاشت ، در ميان قريش آنهائى كه عائله مندتر بودند بيشتر سختى مى كشيدند و به ابوطالب يكى از آنها بود.

با پيشنهاد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عباس كه از ثروتمندان قريش ‍ به شمار مى رفت و حمزه و خود آن حضرت نزد ابوطالب رفتند و از وى خواستند كه به هريك از آنان يكى از فرزندانش را بسپارد و بدين گونه بارى از دوش وى برداشته شود.

ابوطالب در پاسخ آنان فرمود: عقيل را براى خودم بگذاريد و هريك از بقيه را كه خواستيد ببريد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام را برگزيد، عباس ‍ طالب را انتخاب كرد و حمزه پذيراى جعفر گرديد.

اين گزينش موفقيت آميز آثار عميق تربيتى از تربيت كنندگان در تربيت يافتگان به جا گذاشت ، جعفر آئينه تمام نماى حمزه بود همانگونه كه على عليه‌السلام تجلى گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

آرى جعفر وارث غيرت و شهامت و سلحشورى ، سازش ناپذيرى و شجاعت حضرت حمزه بود و در بيشتر موارد كه نام حمزه بر زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان معصوم عليه‌السلام آمده از جعفر نيز ياد شده است .(٥٤)

# محبوب ترين نامها نزد من است

حضرت حمزه از محبوب ترين شخصيتهائى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيشترين محبت و علاقه را نسبت به آن ابراز مى كرد و پيوسته فضايل و برترى آنان را اعلام كرده و نام او را در رديف نام اميرالمومنين عليه‌السلام «كه روح و جان آن حضرت بود» قرار داده است و شايد به دليل تقدم سنى حمزه و يا به دلايل ديگر نام او را مقدم بر نام آن بزرگوار بر زبان آورده است .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بهترين مردم حمزه و جعفر و على عليه‌السلام مى باشند.

از جابرابن عبدالله انصارى روايت شده كه يكى از ياران ما داراى فرزندى شد، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند كه چه نامى بر او بگذاريم .

حضرت فرمودند: محبوب ترين نامهائى كه نزد من است است نام بگذاريد نامش را حمزه بنهيد

اكنون جاى اين سوال باقى است كه اگر نام حمزه تا اين اندازه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محبوب است چرا آن حضرت نام هيچ يك از پسران فاطمه عليه‌السلام را حمزه نگذاشت ؟

در روايتى چنين آمده است كه آن حضرت پس از تولد نخستين فرزند فاطمه عليه‌السلام براى ديدن نوزاد به خانه على عليه‌السلام رفت و پس از ديدار كودك از على عليه‌السلام پرسيد: چه نامى براى فرزندم انتخاب كردى ؟

على عليه‌السلام فرمود: من به خود اجازه ندادم كه پيش از شما نامى براى او معين كنم ولى من دوست داشتم كه نام او را حرب يا حمزه بگذارم .

در آن وقت فرشته وحى نام «حسن» را از جانب خداوند براى اين نوزاد فرخنده به ارمغان آورد.(٥٥)

# حمزه عليه‌السلام سر ابوجهل را شكست

تاريخ نگاران نوشته اند:

در يكى از روزهاى سال دوم بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در صفا بود كه ابوجهل از آنجا گذشت و آن حضرت را مورد ناسزاگوئى و آزار خود قرار داد و از آئين وى عيب جوى مى كرد و رسالتش را انكار نمود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ وى سكوت اختيار كرد ولى كنيز عبدالله ابن جدعان در خانه خود همه گفته هاى ابوجهل را شنيد، ابوجهل پس از جدا شدن از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى كعبه رفت و در انجمنى كه قريش در آن شركت داشتند حضور يافت .

ديرى نگذشت كه حمزه بن عبدالمطلب در حالى كه كمانش روى دوشش ‍ بود از راه رسيد، وى از شكارگاه باز مى گشت چون او شكارچى ماهرى بود و هيچ گاه تيرش خطا نمى رفت ، او هميشه پس از بازگشت از شكار گرد خانه كعبه طواف مى كرد و سپس به انجمنهاى قريش مى رفت و به آنها سلام مى كرد و با ايشان به گفتگو مى نشست ، او محبوب ترين و با شهامت ترين مرد قريش بود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه باز گشته بود كه حمزه از روبروى كنيزك گذشت ، وقتى چشم كنيزك به حمزه افتاد گفت : ابوعماره «كنيه حمزه» اى كاش بودى و اذيت و آزارهايى كه ابوجهل بر برادرزاده ات محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روا داشت مى ديدى همينجا نشسته بود كه ابوجهل به اذيت و آزار او پرداخت و به او دشنام داد و تا توانست در رنجاندن او كوشيد آنگاه از وى دور شد ولى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هيچ گونه واكنشى نسبت به او نشان نداد.

سخنان كنيز سراپاى وجود حمزه را در آتش خشم شعله ور ساخت ، اراده خداوند بر آن شده بود كه حمزه مشمول كرامات الهى گردد از اين رو باگامهاى درشت به راه افتاد و با شتاب به جستجوى ابوجهل پرداخت كه او را به چنگ آورد، و سزاى كردارش را بدهد.

حمزه خود را به خانه خدا رساند در آنجا نگاهش به ابوجهل افتاد كه در ميان جمع نشسته بود، حمزه به طرف او رفت و وقتى كه در بالاى سرش ‍ قرار گرفت كمانش را بالا برد و محكم بر فرق ابوجهل زد به گونه اى كه سرش ‍ شكاف سختى برداشت و در آن هنگام به او گفت : محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دشنام مى دهى و حال آنكه من پيرو آئين اويم و به هرچه او ايمان دارد من نيز ايمان دارم ، اكنون تو با من طرف هستى اگر يارى روياروئى با من را در توان خود مى بينى زبان درازى كن .(٥٦)

با گرايش حمزه به اسلام قريش فهميد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عزت يافته و قدرتمند شده

حضرت حمزه نه تنها يك مسلمان شده بود بلكه از آن هم گامى فراتر گذاشت و مراحلى از ايمان را نيز پيمود و با دلى در نهايت آرامش و درونى لبريز از اطمينان به پاسدارى از حريم اسلام و قرآن و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كمر همت بسته بود، او نه تنها از ياران ديروز خود بريد بلكه براى كشتن آنها نيز آمادگى كامل داشت .

وقتى عمر با شمشير برهنه به درب خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك مى شد و قصدش اين بود كه اظهار اسلام كند خبر به رسول خدا رسيد كه عمر با شمشير برهنه آهنگ خانه شما را دارد!

حمزه به آن حضرت عرض كرد: اجازه دهيد داخل شود اگر قصد نيكى داشته باشد هر آنچه در توان داريم از او دريغ نخواهيم داشت و اگر قصد بدى در سر داشته باشد با شمشير خودش او را خواهيم كشت ، حضرت حمزه با اين جملات بار ديگر ايمان عميق خود را نسبت به آئين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اظهار كرد و شهامت و فداكارى خود را در راه پيشبرد اهداف عاليه اسلام به اثبات رساند.

اسلام حضرت حمزه پيروزى درخشانى براى مسلمانان به بار آورد و آنان را از مرحله انزوا و مخفى كارى و انفعال به سطح بالاترى ارتقاء بخشيد، از اين پس آنان در پايگاه مركزى خود «خانه ارقم» اجتماع مى كردند قرآن تلاوت مى نمودند و نماز جماعت به پا مى داشتند.

با گرايش حمزه به اسلام و مسلمانان ، قريش دريافت كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عزت يافته و قدرتمند شده و از آن پس حمزه از وى پشتيبانى خواهد كرد، بدين ترتيب آنان از اذيت و آزارهاى خود كاستند و رفتارشان به شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگر مسلمانان روند ملايمترى يافت (٥٧).

# حمزه شير خدا و رسول خداست

نوشته اند: حضرت حمزه در احد با دو شمشير پيش روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى جنگيد و مى گفت : من شير خدا هستم و به پيش ‍ مى تاخت و بر مى گشت ، رزم او با دو شمشير از ويژگيهاى او بشمار مى رود و جز او ديگرى را سراغ نداريم كه با دو شمشير نبرد كرده باشد.

نقل شده كه پيوسته حمله هاى خود را متوجه قلب سپاه دشمن مى كرد و تا اعماق آنان نفوذ مى نمود و پس از وارد آوردن ضرباتى شكننده و سهمگين بر پيكر دشمن به پايگاه خود باز مى گشت او از چنان زور و بازوئى برخوردار بود كه «وحشى» قاتل او مى گويد:

به خدا سوگند من حمزه را زير نظر داشتم در حالى كه با شمشيرش مردم را مى شكافت و بر هيچ جنگ آورى نمى گذشت مگر اينكه او را مى كشت كه از آن جمله سباع بن عبدالعزى بود.

حمزه در اين نبرد قبل از شهادتش ٣١ تن از دشمنان را به هلاكت رساند، يكى از شاخص ترين القاب حمزه و يا در حقيقت تنها لقبى كه در طول زندگى پرجوشش خود بدان مشهور بود لقب «اسدالله و اسدرسوله» يعنى شير خدا و رسول بود.

رسول خدا پس از به شهادت رسيدن حمزه ، خطاب به عمه اش و دخترش ‍ فاطمه عليها‌السلام چنين فرمود: مژده باد شما را اكنون جبرئيل نزد من آمد و به من خبر داد كه در هفت آسمان نوشته اند: حمزه بن عبد المطلب شير خدا و رسول خداست

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمويش عباس فرمود: در روز قيامت به جز چهار تن هيچ كس سواره نيست ، اول خودم ديگرى صالح پيامبر و سوم على عليه‌السلام .

عباس پرسيد اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس چهارمين آنها كيست ؟

حضرت فرمود: عمويم حمزه شير خدا و شير رسول خدا و سيد شهيدان بر شتر من غضباء سوار خواهد بود(٥٨).

# هند جگر خوار

در گير و دار جنگ احد پاى حضرت حمزه در جنگ لغزش پيدا كرد و با پشت بر روى زمين افتاد در اين حال زره از روى شكم مباركش كنار رفت و ناگهان وحشى حبشى با نيزه بر وى حمله ور شد پس از ابراز آن همه دليرى و رشادت در عرصه نبرد سرانجام لحظه موعود فرا رسيد و روح بلند حمزه به ملكوت اعلى خوانده شد.

پس از آنكه وحشى از جان سپردن حمزه اطمينان يافت به خود جراءت داد كه به پيكر شير به خون خفته نزديك شود، او نخست نيزه را از ميان بدن حمزه بيرون كشيد و بعد دست به يك جنايت هولناك ديگرى زد، او با دست هاى جنايت كار خود سينه حمزه را دريد و جگر او را از درون سينه خارج ساخت و سراسيمه به سوى همسر ابوسفيان «هند» مادر معاويه روان شد و از وى براى كشتن حمزه مژدگانى درخواست كرد.

وحشى رو به هند كرد و گفت : اگر امروز قاتل پدرت را كشته باشم مژدگانى من چيست ؟

هند در پاسخ وحشى گفت : هر چه بر تن دارم از پوشاك و زيور آلات همه مال تو.

وحشى در حالى كه دست هاى جنايت پيشه اش را به سوى هند دراز كرده بود گفت : بگير اين جگر حمزه است .

كينه و هيجان جنون آميز هند و آتش دشمنى اش نسبت به حمزه شعله ور شد و چنان سگى هار كه پاره سنگ يا كلوخ به وى پرتاب شده باشد با ولع تمام مى خواهد آن را فرو برد هند نيز دهان باز كرد و جگر حمزه را نيز به دهان برد و نيشهاى زهرآگين خود را در آن نشانيد و بخشى از آن را با دندان دريد و به جويدن آغاز كرد.

اما از آنجا كه خداوند نمى خواست كه چيزى از پيكر پاك حمزه با جسد پليدزنى چون هند آميخته شود لذا ريزه هاى آن عضو مطهر را از دهان خارج كرد و از آن پس به «آكله الاكباد» يا هند جگر خوار ملقب شد.

آنگاه هند تمام لباسها و زيور آلات خود را به وحشى بخشيد و به او گفت : هر گاه به مكه برگشتى نزد من بيا و از من ده سكه طلا بگير(٥٩).

# شباهتهاى حضرت حمزه با امام حسين عليها‌السلام

ميان حضرت امام حسين و حمزه عليها‌السلام همگونى هاى زيادى وجود دارد كه به پاره اى از آنها اشاره مى شود.

حضرت حمزه و امام حسين و هر دو سيدالشهدا يا سرور و سالار شهيدانند.

على عليه‌السلام فرمود: بلند مرتبه ترين خلق در روز رستاخير پيامبرانند و بهترين مردم پس از پيامبران شهيدانند و سالار شهيدان حمزه ابن عبدالمطلب است .

اما اين عنوان و مقام براى حمزه هميشگى نبود و با شهادت سرور شهيدان حسين به على عليه‌السلام اين عنوان به آن حضرت منتقل شد.

بدن حضرت حمزه را پس از شهادت برهنه كردند، و پيكر مطهر امام حسين عليه‌السلام را نيز پس از شهادت بوسيله دشمن برهنه شد.

دشمن بدن حمزه عليه‌السلام را قطعه قطعه كرد و سينه او را شكافت ، بدن نازنين امام حسين عليه‌السلام نيز زير سم اسبان قرار گرفت و نشانه هاى صدها زخم شمشير و خنجر بر بدن آن حضرت ديده مى شد.

بدن حضرت حمزه عليه‌السلام را نيز خواهرش صفيه در آغوش كشيد و بر او گريست ، حضرت زينب عليها‌السلام نيز كنار پيكر صدچاك برادرش آمد و آن را در بغل گرفت و بر وى نوحه سرائى است .

براى حمزه عليه‌السلام كفنى كه همه بدن او را بپوشاند پيدا نشد و بخشى از تن او را با گياه پوشاندند، بدن امام حسين عليه‌السلام را نيز به جاى كفن در حصير و بوريائى قرار دادند و به خاك سپردند.

در شهادت حمزه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گريه ها كرد و اشك ريخت و ناله ها از دل سر داد و به غم او در سوگ نشست ، در شهادت امام حسين عليه‌السلام زمين و آسمان و همه موجودات جهان و امامان بزرگ عليه‌السلام گريستند و مصيبت آن شهيد مظلوم بالاترين مصيبت ها است .

جگر حمزه عليه‌السلام بوسيله هند مادر معاويه دريده شد، قلب امام حسين نيز بوسيله مزدوران فرزند معاويه هدف تير سه شعبه قرار گرفت .

شباهتهاى حضرت حمزه و امام حسين عليه‌السلام بيانگر اين حقيقت است كه خط شهادت خط راستين اسلام و قرآن است و پيوسته در يك امتداد بوده و از خصايص مشابهى برخوردار است و روشهاى وحشيانه و ددمنشانه دشمنان نيز پيوسته همسان بوده است .(٦٠)

# خاك قبر حضرت حمزه تسبيح حضرت زهرا عليها‌السلام بود

شهيد مطهرى مى فرمايد:

صديقه كبرى فاطمه زهرا عليها‌السلاموقتى كه پدرش تسبيحات معروف را به او ياد داد(٦١) سر قبر عموى بزرگوارش جناب حمزه رفت و از تربت آن شهيد براى خود تسبيح درست كرد.

چون خاك قبر شهيد محترم است و انسان براى اينكه بتواند اذكار و اوراد خود را بشمار نيازمند به تسبح است ، ولى اينكه چه فرقى مى كند كه دانه هاى تسبيح از سنگ باشد يا از چوب يا خاك و يا از هر خاكى برداريم ؟ برداشتن خاك تربت شهيد اين نوعى احترام به شهيد و شهادت و نوعى به رسميت شناختن قداست شهادت است .

فاطمه زهرا عليها‌السلام خودش اقدام به تعمير و بازسازى قبر حضرت حمزه مى كرد، آن جناب پيوسته بر سر قبر حمزه مى رفت و آن را مرمت و اصلاح مى كرد.(٦٢)

در بساط خويش دارد بهترين كالا شهيد مى كند كالاى خود را با خدا سودا شهيد بهر استقلال اسلام از خم چوگان مرگ گوى سبقت را زميدان مى برد تنها شهيد بسكه قدرش هست عالى نزد خلاق مجيد بهترين فرد است بين مردم دنيا شهيد مرگ او بنيانگذار خشت كاخ زندگى است زانكه دين را مى كند با خون خود احيا شهيد(٦٣)

# معجزه از پيكر شهداى احد مخصوصا حضرت حمزه عليه‌السلام

پيكر پاك شهيدان احد ساليان بسيارى پس از شهادتشان ، تر و تازه بود، درست مانند موقعى كه به شهادت نائل آمده بودند و هيچ اثر و نشانه اى از گذشت زمان بر اجساد پاك آنان نبود، و شگفت آورتر اينكه هنوز خون تازه در رگهاى آنان وجود داشت .

٤٦ سال بعد از ماجراى احد نهرى به دستور معاويه از قبور شهداى احد گذرانيدند كه موجب ظاهر شدن پيكر پاك شهداى احد گرديد، پيكرهايشان مانند غنچه هاى گل با كفنهاى تازه ظاهر شدند گويى كه ديروز دفنشان كرده اند.

معاويه به عامل خود در مدينه نوشت كه نهرى جارى نمائيد، وى در جوابش نوشت كه عبور اين نهر ممكن نيست مگر از قبور شهداى احد، معاويه گفت : ضرر ندارد انجام بدهيد.

پس منادى ندا كرد هر كس كه كشته اى در احد دارد او را منتقل كند، مردم بيرون آمدند و ديدند كه همه اجساد شهدا تر و تازه و بوى مشك از آنان ساطع است .

بعضى ، آنها را ديدند كه دست بر جراحت خود نهاده چون دست او را از جراحت مى گرفتند، خون تازه از آن بيرون مى آمد و چون دوباره دست را مى گذاشتند خون بند مى آمد، نوشته اند كه کلنگى به پاى حمزه اصابت كرد كه خون از آن جارى شد(٦٤).

# بلال حبشى را در كوچه ها مى گرداندند

يكى ديگر از ياران رسول خدا عليه‌السلام بلال حبشى بود؛ بلال كه بعدها مؤ ذن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد، غلام اميه بن خلف بود اميه از دشمنان سرسخت پيشواى بزرگ مسلمانان بود، او براى انتقام از غلام تازه مسلمان خود در ملاء عام او را شكنجه مى داد و او را در گرمترين روزها با بدن برهنه روى ريگهاى داغ مى خواباند و سنگ بسيار بزرگ و داغى روى سينه او مى گذاشت و مى گفت : دست از تو بر نمى دارم تا اينكه به همين حالت جان بسپارى و يا از اعتقاد به خداى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگردى و «لات» و «عزى» دو بت بزرگ را پرستش ‍ كنى ، ولى بلال در برابر آن همه شكنجه گفتار او را با دو كلمه كه بيانگر پايه استقامت او بود پاسخ مى داد و مى گفت ، احد احد خدا يكى است ! و هرگز به آئين شرك و بت پرستى بر نمى گردم استقامت اين غلام سياه كه در دست مرد سنگدلى اسير بود موجب اعجاب ديگران واقع گشت ، حتى ورقه بن نوفل بر وضع رقت بار او گريه كرد و به اميه گفت : به خدا سوگند هرگاه او را با اين وضع بكشيد من قبر او را زيارتگاه خواهم ساخت .

اميه ، گاهى شدت عمل بيشترى نشان مى داد و ريسمانى بر گردن بلال مى انداخت و به دست بچه ها مى داد تا او را در كوچه ها بگردانند.

نوشته اند: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابابكر را ملاقات كرد و فرمود اگر چيزى مى داشتم بلال را از صاحبش خريدارى مى كردم ، ابابكر بلال را خريد و آزاد كرد ولى بلال على عليه‌السلام را بيشتر احترام مى كرد.

به بلال اعتراض آوردند كه ابابكر تو را خريدارى و آزاد نمود با اين خصوصيت على را بيشتر احترام مى كنى ، بلال در جواب آنان گفت : على عليه‌السلام بيشتر از ابابكر بر گردن من حق دارد زيرا ابابكر مرا از قيد بندگى و شكنجه آزاد كرد و نجات داد، در صورتيكه صبر و استقامت بر آن شكنجه ها و عذابها مى كردم وارد بهشت مى شدم در حالى كه على عليه‌السلام مرا از عذابهاى ابدى و جهنم نجات داده ، بواسطه دوستى او و مقدم داشتنش بر سايرين سزاوار بهشت برين و نعمتهاى جاودانه اش ‍ گرديده ام .

بلال از كسانى بود كه ابابكر بیعت نكرد، عمر گريبان او را گرفت و گفت : بلال اينست پاداش كسيكه تو را آزاد كرد كه با او بيعت نكنى ؟

بلال گفت : من هرگز با كسى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تعيين نكرده بيعت نمى كنم ، اما آن كس را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را جانشين خود قرار داده بيعتش تا روز قيامت بر گردن من است (٦٥).

# سميه مادر عمار چگونه شهيد شد

از مسلمانى كه به سختى دچار آزار مشركين گرديد عمار و پدرش ياسر و مادرش سميه بودند كه هر سه به جرم اينكه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده بودند سخت ترين شكنجه ها را از دست مشركين تحمل مى كردند.

ياسر و سميه پدر و مادر عمار چون دست از آيين خود برنداشته به دست ابوجهل و ديگران شهيد شدند، به اين ترتيب كه ، پاهاى سميه را از دو جهت مخالف بر دو شتر بستند و سپس با حربه اى بدنش را از وسط دو نيم كردند و سپس ياسر را نيز به ضربتى كشتند و اين دو نخستين مسلمانانى بودند كه در راه اسلام به درجه رفيع شهادت نائل آمدند.

اما عمار كه چنين ديد آنچه را كه مشركين از او خواسته بودند بر زبان جارى كرد ولى در دل به ايمان خود باقى بود.

به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دادند كه عمار كافر شده و از دين خود دست كشيده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ آنان فرمود: هرگز! براستى كه عمار كسى است كه سر تا پا مملو از ايمان به خداست و ايمان به حق ، با گوشت و خون او آميخته و مخلوط است .

پس از اين ماجرا خود عمار با چشم گريان نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و نگران عملى بود كه انجام داده و سخن كفرآميز به زبان جارى كرده ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را دلدارى داد و اشك ديدگانش را پاك كرد.

نوشته اند: مشركين قريش عمار ياسر را در آتش افكندند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

(يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ)

و همين افتخار بس كه زمانيكه عمار در جنگ صفين در سن ٩١ سالگى گرديد، على عليه‌السلام با دست مبارك خود او را به خاك سپرد(٦٦).

# ماجراى شگفت يكى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنام خباب

يكى از جوانانى كه در اسلام آوردن پيشى گرفت خباب ابن ارت بود، كفار هر آنچه او را شكنجه مى كردند تا از اعتقاد خود دست بردارد ممكن نمى شد، سنگ سوزانيكه آتش بر آن افروخته بودند بر پشتش مى گذاشتند تا گوشت او از بين مى رفت باز هم صبر و استقامت مى ورزيد.

خباب مى گويد: روزى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آزار و شكنجه مشركين شكايت كردم و گفتم ما را از اين گرفتارى نجات نمى دهى و از خداوند درخواست نمى كنى ما را رهايى دهد؟

حضرت از جاى خود حركت نمود در حالى كه صورتشان برافروخته بود فرمود: كسانى كه پيش از شما بودند هر چه آزار مى ديدند صبر مى كردند، آنها را مى گرفتند قبرى بر ايشان مى كندند، اره بر سرشان مى گذاشتند، شانه هاى آهنين اره را در پوست و گوشت آنان داخل مى كردند ولى از دين خود دست نمى كشيدند.

خداوند چنان اسلام را نيرو خواهد داد كه مردم سواره از صنعاء تا حضر موت مى روند و از كسى جز خدا نمى ترسند اما شما عجله داريد و شكيبا نيستيد.

خباب آهنگر بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد او مى آمد و با او انس داشت اين خبر را به زنى كه صاحب خباب بود دادند آن زن آهن مى گداخت و بر سر خباب مى گذاشت .

روزى خباب شكايت آن زن را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود، حضرت برايش دعا كرد و اتفاقا سر آن زن درد شديدى پيدا كرد بطوريكه از شدت درد مانند سگ زوزه مى كشيد، به او گفتند اگر مى خواهى خوب شوى سرت را با آهن داغ كن ! و خباب آهن گداخته بر فرق سرش ‍ مى گذاشت تا بهبودى پيدا كند.

روزى عمربن خطاب از خباب پرسيد چگونه مشركين تو را شكنجه مى دادند، خباب پيراهن را از پشت خود بالا زد و گفت : نگاه كن ، همينكه چشم عمر به پشت او افتاد در شگفت شد و گفت به خدا سوگند تاكنون پشت احدى را اينطور نديده بودم .

خباب گفت : آتش بر پشتم مى افروختند تا وقتيكه پشتم از گوشت صاف نشده بود آتش خاموش نمى كردند(٦٧).

# شجاعت ابوذر

ابوذر چهارمين يا پنجمين نفر بود كه مسلمان شد او در همان روزهاى اول ظهور اسلام مسلمان شد و از سابقين در اسلام به شمار مى رود.

(وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿[١٠](http://tanzil.ir/#56:10)﴾ أُولَـٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿[١١](http://tanzil.ir/#56:11)﴾ فِي جَنَّاتِ النَّعِيم)

هنگامى كه ابوذر اسلام آورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را به طور پنهانى به سوى اسلام دعوت مى كرد و هنوز زمينه دعوت آشكارا فراهم نشده بود، آن روز پيروان اسلام منحصر بود به خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پنج نفرى بود كه به او ايمان آورده بودند.

ابوذر روح پرجنب و جوش و مبارزى داشت گوئى او براى اين آفريده شده بود كه همه جا بر ضد باطل علم مخالفت برافراشته و با انحراف و كجروى به مبارزه برخيزد و كدام باطلى از اين بزرگتر كه مردم در برابر يك مشت چوب و سنگ به كرنش و سجده بيفتند و آنها را به عنوان خدا بپرستيد!؟ او زمانيكه قريش در مسجد الحرام گرم گفتگو بودند وارد مى شد و با صداى بلند و رسا ندا مى داد:

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد اءن محمدا رسول الله

تا آنجا كه تاريخ اسلام نشان مى دهد اين ندا نخستين ندائى بود كه آشكارا عظمت و جبروت قريش را به مبارزه طلبيد اين ندا از حنجره مرد غريبى بر آمد كه نه حامى و پشتيبانى در مكه داشت و نه قوم و خويشى !

و سپس كفار قريش به سوى او حمله مى بردند و با بى رحمى او را زير ضربات خود قرار مى دادند و آنقدر مى زدند كه بيهوش نقش زمين مى گشت .

روزى خبر به گوش عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، عباس خود را به مسجد الحرام رسانيد و خود را روى پيكر ابوذر افكند و براى آنكه بتواند او را از چنگال مشركان نجات دهد به تدبير لطيفى متوسل شد و گفت : شما همگى بازرگان هستيد، راه تجارتى شما از طايفه غفار مى گذرد اين جوان از قبيله غفار است ، اگر او كشته شود فردا تجارت قريش ‍ به خطر مى افتد و هيچ كاروان تجارتى نمى تواند از ميان اين طايفه بگذرد!

نقشه عباس مؤ ثر واقع شد و قريشيان دست از ابوذر برداشتند، ولى ابوذر كه جوانى پر حرارت و فوق العاده ، دلير و مبارزه بود، فرداى آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجديد كرد دو مرتبه قريشيان بر سر او ريختند و تا سر حد مرگ او را زدند و اين بار نيز عباس با همان تدبير روز قبل او را از دست آنها نجات داد.

چنانچه گفته شده اگر عباس نبود معلوم نبود ابوذر بتواند از چنگال مشركان جان سالم به در برد لكن ابوذر كسى نبود كه به اين زودى از ميدان مبارزه در راه پيروزى اسلام عقب نشينى كند، از اين رو چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز مى كرد.

ابوذر به دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به طايفه خود رفت و آنان را به سوى اسلام دعوت كرد، ابتدا برادر و مادر ابوذر اسلام آوردند و بعد نصف افراد قبيله اش مسلمان شدند و پس از هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شهر مدينه نصف ديگر نيز اسلام اختيار كردند(٦٨).

# مقام حضرت سلمان

ابن عباس مى گويد: سلمان براى من نقل كرده كه :

من مردى پارسى زبان و از اهالى اصفهان (٦٩) از دهى بنام جى بودم و پدرم دهقان بزرگ آن روستا بود و من نزد پدرم بسيار عزيز بودم و او مرا بسيار دوست مى داشت و اين علاقه چنان زياد شد تا به حدى كه تدريجا مرا مانند زنان در خانه زندانى كرده بود و نمى گذارد از وى جدا شوم .

كيش من كيش مجوس بود و در آن كيش و آئين خدمت زيادى كرده بودم ، تا جائيكه به خدمتكارى آتشكده مجوسيان درآمدم ، روزى گذرم به كليسائى افتاد كه متعلق به نصارى بود و صداى آنان را كه مشغول عبادت بودند مى شنيدم هنگاميكه اعمال آنها را ديدم تمايل به دين و آئين آنها پيدا كردم و از آنها پرسيدم اصل اين دين در كجاست ؟ آنها در جواب گفتند: در شام .

روزى به من اطلاع دادند كه كاروانى از تجار نصارى مى خواهند به شام حركت كنند من خودم را به آنها رساندم و با ايشان به شام رفتم و در آنجا به جستجو پرداخته و پرسيدم : داناترين مرد در دين نصارى كيست ؟ گفتند كشيش بزرگ كليسا.

سلمان مى گويد: من نزد او رفتم و به او گفتم من متمايل به دين شما هستم ، و رغبتى پيدا كرده ام و مايلم در كليسا بمانم و تو را خدمت كنم و از تو درس ‍ بياموزم و با تو نماز بگذارم .

كشيش پذيرفت و من به كليسا درآمدم و نزد او ماندم ، ولى ! پس از چندى متوجه شدم كه او مرد رياكار و پستى است ، مردم را به دادن صدقه و خيرات وادار مى كند ولى چون پولهاى صدقه را نزد او مى آوردند آن پولها را براى خود برمى داشت و دينارى به فقراء نمى داد، و چندان جمع آورى مال كرد كه مجموع پولها و طلاهايش به هفت خم سربسته رسيد.

سلمان عليه‌السلام مى گويد: من از رفتار او بسيار بدم آمد تا اينكه مرگش ‍ فرا رسيد، و پس از مرگ او نصارى جمع شدند تا او را دفن كنند، من به آنها گفتم : اين مرد بدى بود به شما دستور مى داد صدقه بدهيد و چون پولهاى صدقه را نزد او مى آوريد همه را براى خود برمى داشت و دينارى از آن را به فقرا و مستمندان نمى داد!

گفتند: از كجا اين مطلب را دانستى ؟

گفتم : من از پولهائى كه روى هم انباشته خبر دارم و حاضرم جاى آنها را به شما نشان بدهم .

من جاى آن پولها را به آنها نشان دادم و آنها هفت خم سربسته پر از پول و طلا از آنجا بيرون آوردند، سپس جسد آن را به دار آويخته و سنگسارش ‍ كردند و مرد روحانى ديگرى را آوردند و به جاى او در كليسا گذاردند.

سلمان مى گويد: من به خدمت او اقدام كردم ، او مردى پارسا و زاهد بود و كسى را از او پرهيزگارتر و زاهدتر نديده بودم ، تا اينكه مرگ او نيز فرا رسيد، به او گفتم : حالا كه مرگ تو فرا رسيده مرا به چه كسى وا مى گذارى ، او گفت : اى فرزند من مردم عوض شده اند و بسيارى از دستورات دين را از دست داده اند من كسى را سراغ نداريم كه طبق وظايف مذهبى عمل كند جز مردى كه شهر موصل است و نام او را گفت ، چون از دنيا رفت من به موصل نزد همان كس كه گفته بود كه چندى نگذشت كه او هم هنگام فرارسيدن مرگش مرا به ديگرى و ديگرى به كسى ديگر، تا بالاخره نزد كشيشى بودم كه به من گفت : اى فرزندم ! به خدا كسى را سراغ ندارم كه تو را به او روانه كنم ولى همين اندازه بگويم زمان بعثت پيامبرى كه به دين ابراهيم عليه‌السلام مبعوث مى شود نزديك شده آن پيامبرى كه ميان عرب ظهور مى كند و به سرزمينى مهاجرت مى كند كه اطرافش را زمينهائى كه پر از سنگهاى سياه است فرا گرفته و آنجا نخل هاى خرماى بسيارى دارد، آن پيامبر داراى علائم و نشانه هايى مى باشد، او هديه مى پذيرد و صدقه نمى خورد و در ميان دو كتفش مهر نبوت است ، اگر مى توانى به آن سرزمين بروى زود برو.

بالاخره آن كشيش هم مرد و من پس از مدتى به كاروانى از تجار عرب برخوردم و به آنها گفتم مرا به سرزمينى عرب ببريد(٧٠) آنها پذيرفتند و مرا با خود بردند ولى چون به سرزمين وادى القرى رسيديم به من ستم كرده مرا به عنوان برده و غلام به مردى يهودى فروختند.

در آنجا چشم من به درخت هاى خرمائى افتاد، گمان كردم اين همان سرزمين است كه دوستم «كشيش» به من خبرش را داده ، ولى يقين نداشتم تا اينكه پسر عموى آن مرد يهودى كه از يهود بنى قريظه بود به آنجا آمد و مرا از او خريد و به مدينه آورد.

پس نزد او ماندم و در اين هنگام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه مبعوث شده بود و من كه به صورت برده بودم هيچ گونه اطلاعى از بعثت حضرت نداشتم تا آنكه آن حضرت به مدينه هجرت فرمود.

روزى همچنان كه در نخلستان اربابم بالاى درخت خرما درخت ها را اصلاح مى كردم ، پسر عموى اربابم با عجله وارد باغ شد و نزد او آمد و گفت : خدا طايفه بنى قيله (٧١) را بكشد! اينها در قباء(٧٢) دور مردى را كه امروز از مكه آمده گرفته اند و مى گويند اين مرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است .

سلمان مى گويد همينكه من اين سخن را شنيدم لرزه اى بر اندامم افتاد بطورى كه نزديك بود از بالاى درخت بر روى اربابم بيفتم ، از درخت پائين آمدم و به آن مرد گفتم : تو چه گفتى ؟

از اين سوالى كه كردم اربابم خشمگين شد و سيلى محكمى به گوشم زد و گفت : اين كارها به تو چه ! به كار خود مشغول باش (٧٣).

# قضيه جالب سلمان و مقام او

سلمان مى گويد: من مقدارى آذوقه براى خود جمع كرده بودم ، چون روز شد آن را برداشتم نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدم و خدمتش شرفياب شدم و به او عرضه داشتم ، شنيده ام شما مرد صالحى هستيد و همراهانتان نيز مردمى غريب و نيازمند به كمك و همراهى هستند، اينك مقدارى صدقه نزد من بود، ديدم كه شما به آن سزاوارتريد آن را به نزد شما آورده ام ، اين را گفتم و آنچه داشتم پيش روى آن حضرت نهادم ، ديدم كه آن حضرت رو به اصحاب خود كرد و فرمود: بخوريد ولى خودش دست نزد، با خود گفتم اين يك نشانه !

چند روزى گذشت تا اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مدينه شد و من نيز دوباره چيزى تهيه كرده و نزد آن حضرت آمدم و گفتم : من چون ديدم از صدقه چيزى نمى خوريد اينك هديه اى به نزدتان آورده ام تا از آن ميل فرمائيد، ديدم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خودش خورد و به اصحاب نيز دستور داد كه از آن بخورند، با خود گفتم كه اين دو نشانه !

سپس روزى نزد آن حضرت كه در قبرستان بقيع به تشيع جنازه يكى از اصحاب خود رفته بودند آمدم ، حضرت در ميان اصحاب خود نشسته بودند پيش رفتم و سلام كردم و پشت سر حضرت پيچيدم تا شايد مهر نبوت را در ميان دو شانه حضرت ببينم ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه متوجه رفتار من شده بود مقصد مرا دانست ، پس جامه خود را پس ‍ زد و چشم من به مهر نبوت افتاد.

خودم را بر روى شانه هاى حضرت انداخته و آن را بوسيدم و اشك ريختم و سرگذشت خود را تا آخر براى حضرت تعريف كردم .

سلمان مى گويد: روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمودند، اى سلمان براى آزادى خود با اربابت قرار داد ببند و چيزى بنويسيد، پس من براى آزادى خود با اربابم قرارداد بستم كه سيصد نخل خرما براى او بكارم و چهل وقيه طلا به او بدهم (٧٤).

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به اصحاب كرد و فرمود: به برادر دينى خود كمك كنيد! و براستى كه اصحاب اين سخن را شنيدند از كمك به من دريغ نكردند و سيصد نخل خرما كاشتند و يك قسمت قرارداد من تمام شد ولى پرداخت آن مال هنگفت باقى ماند، تا اينكه روزى قطعه طلايى ناب كه به اندازه تخم مرغى بود از يكى از معادن نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آوردند.

حضرت به اصحاب فرمود: اين مرد پارسى كه براى آزادى خود قرارداد بسته بود چه شد؟

اصحاب به من اطلاع دادند و من خدمت حضرت آمدم ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قطعه طلا را به من داد و فرمود: اين را بگير و بقيه تعهدى را كه با يهودى كرده اى انجام بده ، من عرض كردم اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين قطعه طلا كجا مى تواند پاسخ مرا بدهد؟(٧٥) حضرت فرمود: بگير كه خداوند بدهى تو را بوسيله آن خواهد پرداخت .

سلمان مى گويد: به خدائى كه جان من در دست اوست آن را گرفتم وزن كردم ٤٠ وقيه تمام بود و با پرداخت آن خود را از بردگى آن يهودى نجات دادم .

سلمان به جائى رسيد كه على عليه‌السلام فرمود: او مثل لقمان حكيم است .

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: سلمان بهتر از لقمان است و از روايات استفاده مى شود كه او اسم اعظم مى دانست و هر زمان جبرئيل عليه‌السلام بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل مى شد از جانب پروردگار سلام خدا را به سلمان مى رساند، نيز فرمودند سلمان علم اول و آخر را درك كرد و او دريائى است كه هرچه از او برداشته شود تمام نمى شود و او از ما اهل بيت است .

حضرت صادق عليه‌السلام به شخصى فرمودند: مگو سلمان فارسى بگو سلمان محمدى ، چون او سه خصلت نيك داشت هميشه او را ياد مى كنم .

١ - خواسته و هواى اميرالمؤ منين عليه‌السلام را بر خواسته و هواى خود اختيار مى كرد.

٢ - او فقراء را بسيار دوست مى داشت و فقراء را بر اغنياء و ثروتمندان ترجيح مى داد.

٣ - او به علم و علماء محبت مى كرد و آنها را دوست مى داشت (٧٦) او در سال ٣٦ هجرى در مدائن وفات نمود و با دست على عليه‌السلام غسل و كفن و بخاك سپرده شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين كعبه شرافتش ز مولود على است |  | آن عزت و احترامش از بود على است |
| آن اشرف كائنات و آن ختم رسل |  | اسلام و ديانتش هم از جود على است (٧٧) |

# سير معراج از بالاى سر شهر قم بود

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال يازدهم بعثت در سن ٥١ سالگى به معراج رفت و مطابق آيات قرآن در آغاز سوره اسراء و نجم به سوى آسمانها سير نمود.

در اينكه شب معراج كى بوده ، بعضى گفته اند شب هفدهم ماه مبارك رمضان هيجده ماه قبل از هجرت و بعضى ديگر گفته اند شب بيست و هفتم ماه رجب و...

نوشته اند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن شب در خانه «ام هانى» دختر ابوطالب بود و از آنجا به معراج رفت و مجموع مدتى كه آن حضرت به سرزمين بيت المقدس و مسجد الاقصى و آسمانها رفت و بازگشت از يك شب بيشتر طول نكشيد به طورى كه صبح آن شب در همان خانه بود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز عشاء و نماز صبح را در مكه خواند، يعنى رفتن به معراج در اين فاصله اتفاق افتاد.

از ائمه معصومين عليهما‌السلام روايت شده كه فرمودند: جبرئيل عليه‌السلام در آن شب بر حضرت نازل شد و مركبى را كه نامش «براق» بود براى آن حضرت آورد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن سوار شده و به سوى بيت المقدس حركت كرد و در راه در چند نقطه ايستاد و نماز گذارد.

١ - در مدينه و هجرتگاهى كه سالهاى بعد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنجا هجرت نمود.

٢ - مسجد كوفه .

٣ - طور سينا.

٤ - بيت الحلم زادگاه حضرت عيسى عليه‌السلام .

٥ - مسجد الاقصى كه در آنجا نماز گذارد و از آنجا به آسمانها رفت .

طبق رواياتى كه نقل كرده اند از جمله جاهائى كه آن حضرت در هنگام معراج روى زمين مشاهده فرمود سرزمين قم بود كه بصورت بقعه اى مى درخشيد و چون از جبرئيل نام آن نقطه را پرسيد جبرئيل فرمود: اينجا سرزمين قم است كه بندگان مؤ من و شيعيان اهل بيت تو در اينجا گرد هم مى آيند و انتظار فرج دارند و سختى ها و اندوه ها بر آنها وارد خواهد شد.

و نيز نقل شده كه در آن شب دنيا خود را بصورت زنى زيبا و آرايش كرده بر حضرت عرضه كرد، ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او توجهى نكرد و گذشت (٧٨).

# مشاهدات معراج

هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آسمانها صعود كرد در آنجا حضرت آدم عليه‌السلام را ديد، آنگاه فرشتگان دسته دسته به استقبال آن حضرت آمدند و با روى خندان به آن حضرت سلام كردند و تهنيت و تبريك گفتند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود در آنجا فرشته اى را ديدم كه بزرگتر از او را نديده بودم و چهره اى در هم كشيده و خشمناك داشت و مانند ديگران تبريك گفت ولى خنده بر لب نداشت و چون نامش را از جبرئيل پرسيدم گفت : اين مالك ، و خازن دوزخ است و هرگز نخنديده است و پيوسته خشمش بر دشمنان خدا و گنهكاران افزوده مى شود، بر او سلام كردم و بعد از آنكه جوابم را داد از جبرئيل خواستم كه دستور دهد تا دوزخ را به من نشان دهد، چون سرپوش را برداشت شعله هاى آتش از آن برخاست كه فضا را گرفت و من گمان كردم كه مراهم فرا خواند خواهد گرفت پس از او خواستم كه او را بحال اول برگرداند.

بنابه رواياتى ملك الموت را هم مشاهده كرد كه لوحى از نور در دست او بود پس از گفتگوئى كه با آن حضرت داشت عرض كرد: همه دنيا در دست من همچون درهمى است كه در دست مردى باشد و آن را پشت و رو كند، هيچ خانه اى نيست جز آنكه من در هر روز پنج بار به آن سركشى كنم و چون بر مرده اى گريه كنند به آنها مى گويم گريه نكنيد كه من باز هم نزد شما خواهم آمد و پس از آن نيز بارها مى آيم تا آنكه يكى از شما باقى نماند.

در اينجا بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بدرستيكه مرگ بالاترين مصيبت و سخت ترين حادثه است جبرئيل فرمود: حوادث پس از مرگ سخت تر از آن است .

سپس حضرت فرمود: از آنجا به گروهى گذشتم كه پيش روى آنها ظرفهائى از گوشت پاك و ناپاك بود آنها ناپاك را مى خوردند و پاك را مى گذاشتند، از جبرئيل پرسيدم اينها چه كسانى هستند؟ جبرئيل فرمود: افرادى از امت تو هستند كه مال حرام مى خورند و مال حلال را مى گذارند و مردمى را ديدم كه لب هايشان چون لب هاى شتر بود و گوشت هاى پهلوشان را چيده و در دهانشان مى گذاشتند، پرسيدم اينها چه كسانى هستند؟ جبرئيل فرمود: اينها كسانى هستند كه از مردم عيب جويى مى كنند.

حضرت فرمودند: افراد ديگرى را ديدم كه سرشان را با سنگ مى كوبند چون حال آنها را پرسيدم ، جبرئيل پاسخ داد اينها افرادى هستند كه نماز مغرب و عشاء را نمى خوانند و مى خوابند، افراد ديگرى را ديدم كه آتش در دهانشان مى ريختند و از نشيمنگاهشان بيرون مى آمد چون وضع آنها را پرسيدم جبرئيل فرمود: افرادى هستند كه اموال يتيمان را به ستم مى خورند، باز گروهى را ديدم كه شكمهاى بزرگى دارند نمى توانستند از جا برخيزند و چون حالشان را پرسيدم جبرئيل فرمود: كسانى هستند كه ربا مى خورند.

حضرت فرمود: زنانى را ديدم كه بر پستانهايشان آويزانند و چون حالشان را پرسيدم ، جبرئيل فرمود، زنان زناكارى هستند كه فرزندان ديگرى را به شوهران خود نسبت مى دادند و سپس به فرشتگانى برخوردم كه تمام اجزاء بدنشان تسبيح خدا مى گفت (٧٩).

# پيامبر در آسمانها حضرت عيسى ، يحيى و... را ديد

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: از آسمان اول به آسمان دوم رفتم ، در آنجا دو مرد شبيه به هم ديدم از جبرئيل پرسيدم اين افراد كيستند؟ فرمود: دو پسر خاله يكديگر حضرت عيسى و يحيى عليهما‌السلام هستند بر آنها سلام كردم پاسخ داده و تهنيت و درود به من گفتند و فرشتگان زيادى را كه به تسبيح پروردگار مشغول بودند در آنجا ديدم .

از آنجا به آسمان سوم رفتم در آنجا مرد زيبائى را ديدم كه زيبائى او نسبت به ديگران همچون ماه شب چهارده نسبت به ستارگان ديگر بود و چون نامش ‍ را پرسيدم جبرئيل فرمود: برادرت يوسف است بر او سلام كردم و پاسخ داد و تهنيت و تبريك گفت و فرشتگان بسيارى را نيز در آنجا مشاهده كردم .

از آنجا به آسمان چهارم رفتم و مردى را ديدم و چون از جبرئيل نام او را پرسيدم فرمود: ادريس است كه خدا او را به اينجا آورد، به او سلام كردم پاسخ داد، و براى من آمرزش خواست و فرشتگان زيادى را ديدم كه همه براى من و امت من مژده خير دادند.

سپس به آسمان پنجم رفتم و در آنجا مردى را كه به سن كهولت رسيده بود كه دورش را گروهى از امتش گرفته بودند و چون نام او را پرسيدم ، جبرئيل فرمود: هارون ابن عمران برادر موسى عليه‌السلام است بر او سلام كردم ، او پاسخ داد فرشته هاى فراوانى را مشاهده كردم .

از آنجا به آسمان ششم بالا رفتم ، در آنجا مردى گندم گون و بلند قامتى را ديدم كه مى گفت : بنى اسرائيل مى پندارند من گرامى ترين فرزندان آدم نزد خدا هستم ولى اين مرد نزد خدا از من گرامى تر است و چون از جبرئيل پرسيدم او كيست ؟ فرمود: برادرت موسى ابن عمران است بر او سلام كردم و جواب گرفتم .

سپس به آسمان هفتم بالا رفتم و در آنجا به فرشته اى برخورد نكردم كه ، جز اين سفارش كند «اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حجامت كن و به امت خود نيز سفارش حجامت را بكن» و بعد مردى را كه موى سر و صورتش سياه و سفيد بود و روى تختى نشسته بود ديدم جبرئيل فرمود: او پدرت ابراهيم است ، بر او سلام كردم جواب داد و تهنيت و تبريك گفت .

سپس دريائى از نور و درخشندگى چشمم را خيره كرد و دريائى از ظلمت و تاريكى و دريائى از برف و يخ لرزان را ديدم و چون بيمناك شدم جبرئيل فرمود: اين قسمتى از مخلوقات خداست ، و چون به حجابهاى نور رسيديم و جبرئيل از حركت ايستاد و به من گفت : برو!

در حديث ديگرى آمده كه فرمود: از آنجا به سدرالمنتهى رسيديم و در آنجا جبرئيل ايستاد و مرا تنها گذارد و گفت : برو!

گفتم : اى جبرئيل در چنين جائى مرا تنها مى گذارى و از من جدا مى شوى ؟ جبرئيل فرمود: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينجا آخرين نقطه اى است كه صعود و بالا رفتن به آن را خداى عزوجل براى من مقرر فرموده و اگر از اينجا بالاتر آيم پر و بالم مى سوزد.

سعدى در اين باره مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنان گرم در تيه قربت براند |  | كه در سدره جبرئيل از او باز ماند |
| بدو! گفت سالار بيت الحرم |  | كه اى حامل وحى برتر خرام |
| چو در دوستى مخلصم يافتى |  | عنانم ز صحبت چرا تافتى |
| بگفتا فراتر مجالم نماند |  | بماندم كه نيروى بالم نماند |
| اگر يك سرى موى برتر پرم |  | فروغ تجلى بسوزد پرم |

آنگاه با من وداع كرده و من پيش رفتم تا آنگاه كه در درياى نور افتادم و امواج مرا از نور به ظلمت و از ظلمت به نور وارد كرد تا جائى كه خداى تعالى مى خواست مرا متوقف كند و نگهدارد، آنگاه مرا مخاطب ساخته و با من سخن گفت .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پس از اتمام مناجات با خداى تعالى از همان درياى نور و ظلمت گذشته و در سدره المنتهى به جبرئيل رسيدم و همراه او بازگشتم .

و نيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شبى كه جبرئيل مرا به معراج برد چون بازگشتم به او گفتم اى جبرئيل آيا حاجتى دارى ؟

جبرئيل فرمود: حاجت من آن است كه خديجه عليها‌السلام را از جانب خداى تعالى و از طرف من سلام برسانى .

حضرت فرمود: چون سلام خداوند و جبرئيل را به خديجه رسانيدم ، خديجه عليها‌السلام در جواب گفت :(٨٠)

ان الله هو السلام و منه السلام و اليه السلام و على جبرائيل السلام

# فرشته به صورت على عليه‌السلام

در حديث هاى زيادى كه از طريق شيعه و سنى از ابن عباس و ديگران نقل شده آمده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صورت على بن ابى طالب را در آسمانها مشاهده كرد و يا فرشته اى را به صورت آن حضرت ديد و چون از جبرئيل پرسيد، جبرئيل فرمود:

چون فرشتگان آسمان مشتاق ديدار روى على عليه‌السلام بودند خداى تعالى اين فرشته را به صورت آن حضرت خلق كرده ، و هر زمان ما فرشتگان مشتاق ديدار على عليه‌السلام مى شويم به ديدار اين فرشته مى آئيم .

در حديث ديگرى آمده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شب معراج صورت ائمه معصومين پس از على عليه‌السلام را تا حضرت مهدى (عجل الله تعالى فرجه الشريف) را در سمت راست عرش مشاهده كرد و چون پرسيد به آن حضرت گفته شد كه اينان همان حجت هاى الهى پس از تو در روى زمين هستند، و آخرين شان كسى است كه از دشمنان خدا انتقام مى گيرد.

و نيز روايت شده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در آن شب خداوند مرا ماءمور كرد على بن ابى طالب عليه‌السلام را پس از خود به جانشينى و خلافت منصوب كنم و فاطمه عليها‌السلام را به همسرى او در آورم .

و در چند حديث ديگر آمده پيامبرانى را ديدم از من سئوال مى كردند وصى و جانشين خود على عليه‌السلام را چه كردى ؟

من پاسخ مى دادم او را در ميان امت خود به جاى نهادم و آنها مى گفتند: خوب كسى را جانشين در ميان امت خود قرار دادى .

در حديث آمده چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آسمان رفت پيرمردى را ديد كه زير درختى نشسته و بچه هائى اطراف او را گرفته اند از جبرئيل پرسيد اين مرد كيست ؟ گفت : پدرت ابراهيم عليه‌السلام است و پرسيد اين كودكان كيستند؟ فرمود: اينان فرزندان مردم با ايمانى هستند كه از دنيا رفته اند و اكنون ابراهيم عليه‌السلام به آنها غذا مى دهد سپس از آنجا گذشت و پيرمرد ديگرى را ديد كه روى تختى نشسته و چون نظر به جانب راست خود مى كند خوشحال و خندان مى شود و چون نظر به سمت چپ خود مى كند مى گريد و ناراحت مى شود، جبرئيل فرمود: اين مرد پدرت آدم عليه‌السلام است كه هرگاه مى بيند كسى داخل بهشت مى شود خوشحال و خندان مى گردد و هرگاه مشاهده مى كند كه كسى به دوزخ مى رود گريان و اندوهناك مى شود(٨١).

# حضرت قضيه معراج را براى مردم بيان كرد

در حديث معراج روايت شده كه «ام هانى» گفت :

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن شب در خانه من بود و نماز عشاء را خواند و خوابيد، ما هم با او خوابيديم ، نزديكى هاى صبح بود كه ما را بيدار كرد و نماز صبح را خوانديم ، آنگاه حضرت رو به من كرد و فرمود:

اى ام هانى من امشب چنانچه ديديد نماز عشاء را با شما در اين سرزمين خواندم ، سپس به بيت المقدس رفتم و چند نماز هم در آنجا خواندم و چنانچه مشاهده كرديد نماز صبح را دوباره در اينجا خواندم .

حضرت اين سخن را فرمود و برخاست كه برود من دست انداخته و دامن او را گرفتم به طورى كه جامه اش پس رفت به حضرت گفتم : اى رسول خدا! اين سخن را كه براى من گفتى براى ديگران مگو كه تو را تكذيب كنند و بيازارند.

حضرت فرمود: به خدا! براى آنان نيز خواهم گفت !

ام هانى مى گويد: من به كنيزم گفتم به دنبال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برو ببين كارش با مردم به كجا مى انجامد، و گفتگوى آنان را براى من بيان كن .

كنيز چون برگشت گفت : چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داستان خود را براى مردم تعريف كرد و مردم با تعجب پرسيدند! نشانه صدق گفتار تو چيست ؟ و ما از كجا بدانيم كه تو راست مى گويى ؟!

حضرت فرمود: نشانه اش فلان كاروان است كه من هنگام رفتن به شام در فلان مكان ديدم ، و شترانشان از صداى حركت مركب (٨٢) من رم كردند، يكى از آنها فرار كرد و من جاى آن را به آنها نشان دادم ؛ در هنگام بازگشت نيز فلان مكان به فلان كاروانى برخوردم كه همگى خواب بودند و ظرف آبى بالاى سر خود گذاشته بودند و روى آن را با سرپوش پوشانده بودند و همان كاروان هم اكنون از دره تنعيم وارد مكه خواهد شد، و نشانه اش آنست كه پيشاپيش آنها شترى خاكسترى رنگ است و دو لنگه بار روى آن شتر است كه يك لنگه آن سياه مى باشد.

چون مردم اين سخنان را شنيدند به سوى دره تنعيم رفته و كاروان را با همان نشانيها كه حضرت فرموده بود مشاهده كردند، و چون آن كاروان ديگر به مكه آمد و رم كردن شتران و گم شدن آن شتر را از آنها جويا شدند همه را تصديق كردند.

اما بعضى گفتند اين هم سحر و جادوى ديگرى از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است (٨٣).

# هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه و معجزاتى كه از حضرت صادر شد

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال چهاردهم بعثت در سن ٥٤ سالگى از مكه به مدينه هجرت كرد در مسير راه به چادرى از چادر نشينان كه مربوط به «ام معبد خزاعى» بود رسيد، خواست از او گوشت و يا شير خريدارى كند ولى بر اثر خشك سالى نه گوشتى بود و نه شيرى ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گوسفندى نگاه كرد و از ام معبد اجازه خواست كه از شير آن بهره مند شود.

ام معبد در جواب گفت : اگر آن گوسفند شيرى داشت ما از آن استفاده مى كرديم و به تو هم مى داديم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: به پستان آن گوسفند دست كشيدم و دعا كردم كه خداوند آن را پر از شير كند، ناگهان شير از پستان آن گوسفند جارى شد! به طورى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همه افراد خانواده او از آن خوردند و سير شدند و سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن شير دوشيد و همه ظرفها را پر كرد، و به اين ترتيب از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك معجزه آشكار در آنجا سرزد؛ سپس آن حضرت از آنجا رفت .

ابو معبد «شوهر ام معبد» از بيابان آمد شير فراوان در ظرفها ديد بسيار تعجب كرد پرسيد اين شيرها از كجاست ؟

با توجه به اينكه قبلا يك قطره شير براى پسرانش وجود نداشت .

ام معبد گفت : مردى شريف و مبارك و چنين و چنان از اينجا عبور كرد و اين بركات از اوست .

ابو معبد گفت : اين مرد بزرگ قريش است و سوگند ياد كرد كه اگر به او برسد ايمان آورد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسير خود را ادامه داد تا روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاول به مدينه رسيد و سراسر مدينه با قدوم مبارك آن بزرگوار روشن شد و انصار از او استقبال كردند، آن حضرت وارد سرزمين قباء «نزديك مدينه» گرديد و مسجدى در آنجا تاءسيس ‍ نمود(٨٤).

# نگاهى به ويژگى هاى ظاهرى و باطنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جهت ظاهر و باطن كامل ترين انسانها بود، ذات و صفات ارجمندى داشت ، چهار شانه ، سفيد رنگ متمايل به سرخى ، چشمهايى درشت ، سياهى چشمانش شديد و مژگانش دراز، ابروئى تيز و كمانى ، و در بين دندانهايش فاصله ، گونه هايش نرم و كم گوشت ، پيشانى گشاده و در وسط بينى برآمدگى درخشانى وجود داشت .

بين دو شانه اش وسيع بود... ريشش پر و موى سرش تا به نرمه گوشش ‍ مى رسيد، مهر نبوت در بين شانه هايش مى درخشيد، قطره هاى عرق بدنش ‍ همچون دانه هاى مرواريد بودند و بوى خوش آن بر بوى عطريات بيشتر بود، به گونه اى راه مى رفت كه گوئى از بلندى به پائين حركت مى كند، هرگاه دستهاى مباركش را به جائى مى كشيد و يا با كسى دست مى داد بوى خوش ‍ دستش تا مدتى به مشام مى رسيد و هرگاه بر سر كودكى دست مرحمت مى كشيد تا مدتى آن كودك در ميان كودكان به عنوان اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر سر او دست كشيده شناخته مى شد، چهره اش همچون ماه شب چهارده مى درخشيد و به طور كلى در هيچ زمانى از گذشته و آينده هيچ كس داراى سيماى جالب و جاذب همچون او نبوده .

آن حضرت بسيار حياء و تواضع داشت ، كفش و لباس خود را خود وصله مى كرد و گوسفندش را خود مى دوشيد و با شيوه نيك در خدمت اهل خانه اش بود، او مستمندان و تهى دستان را دوست مى داشت و با آنها نشست و برخاست و از بيمارانشان عيادت مى كرد و جنازه هاى آنان را تشيع مى نمود، هرگز فقيرى را تحقير نمى كرد و عذر افراد را مى پذيرفت و با هيچ كس برخورد ناپسندى نداشت با بيوه زنان و بردگان متواضعانه راه مى رفت ، خشم و شاديش فقط براى خدا بود، پشت سر افراد خود راه مى رفت و مى فرمود: پشت سرم را براى فرشتگان روحانى بگذاريد.

بر اثر شدت گرسنگى سنگ بر شكم مبارك مى نهاد با اينكه كليدهاى خزائن زمين به او داده شده بود! كوه ها از او خواستند كه برايش طلا شوند ولى آن حضرت قبول نكرد.

انسان صاحب فضل را گرامى مى داشت و گاهى مزاح و شوخى مى نمود ولى در شوخى جز حق و راست چيزى نمى گفت .

آن حضرت بسيار به درگاه خدا گريه و زارى مى كرد و همواره از خدا مى خواست كه او را داراى اخلاق نيك و روح و جانش را با ارزشهاى عالى اخلاقى بيارايد و در دعا مى فرمود: اللهم حسن خلقى و خلقى خدايا ظاهر و باطن مرا نيكو گردان (٨٥).

# نمونه هائى از اخلاق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در جنگ احد دندان هاى جلو دهان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكست و صورت شان شكافت ، اصحاب آن بزرگوار بسيار ناراحت شدند و از آن حضرت خواستند كه دشمن را نفرين كند، پيامبر فرمود:

انى لم ابعث لعانا و لكنى بعثت داعيا و رحمه من ناسزاگو مبعوث نشده ام بلكه دعوت كننده و مايه رحمت مبعوث شده ام ، و سپس به جاى نفرين چنين دعا فرمود: اللهم اهد قومى لا يعلمون خدايا قوم مرا هدايت كن زيرا ناآگاه هستند.

عمر ابن خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : پدر و مادرم به فدايت اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نوح عليه‌السلام بر قوم خود نفرين كرد و گفت :( وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا)(٨٦) پروردگار در روى زمين احدى از كافران را زنده مگذار، اگر تو ما را نفرين كنى همه ما به هلاكت مى رسيم ، اينك ببين كه صورتت مجروح و دندانهايت شكسته شده در عين حال به جاى نفرين براى دشمن دعا مى كنى .

اين شيوه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه جامع ارزش هاى اخلاقى و درجات نيكوكارى عالى و حسن خلق بزرگوارى و درجه عالى صبر و استقامت و حلم است ، خوب دقت كن تا آنجا كه به سكوت و بردبارى اكتفا نشده بلكه آن حضرت دشمنان را مورد لطف قرار داده و براى آنها دعا كرده است و با تغيير «قومى» يعنى قوم من علت محبت خود نسبت به آنها را آشكار نموده است و سپس از جانب آنها معذرت خواسته كه آنها ناآگاه هستند(٨٧).

# ظاهر سازى در برابر دشمن

امام صادق عليه‌السلام در تفسير آيه ذيل فرمود:

(وَأَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ )يكى از مصاديق آن خضاب كردن سر و صورت به رنگ سياه مى باشد تا رزمندگان پير در نظر دشمنان جوان جلوه كنند.

سپس فرمود: روزى مردى در حالى كه موهاى صورتش را با رنگ زرد خضاب كرده بود خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، حضرت به او فرمودند:

كار خوبى كرده اى ! چند روز بعد آن شخص موهايش را با حنا رنگ كرد و خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شد حضرت تبسم كردند و فرمودند:

اين رنگ از رنگ قبلى بهتر است ، مرتبه سوم كه به محضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشرف شد ريش خود را با رنگ سياه رنگ كرده بود همينكه حضرت او را ديدند خنديدند و فرمودند: اين از دو مرتبه اول و دوم بهتر است (٨٨).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جانها به فداى رخ دلخواه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم |  | مهر است خجل پيش رخ ماه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم |
| خوب است كه باد دوستى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم |  | نابود كنيم دشمن بدخواه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم |

# باقى مانده غذا

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدند كه ابو ايوب انصارى آنچه از ذرات نان و غذا در سفره ريخته شده برداشته و مى خورد.

حضرت به او فرمودند: عمل خوبى است و بركت براى تو دارد.

ابو ايوب پرسيد: آيا آنچه فرمودى اختصاص به شخص من دارد؟

حضرت فرمودند: هركس چنين كند مورد بركت و خير خواهد شد و خداوند او را از مرض هائى مثل ديوانگى ، جذام ، برص ، حماقت ، محفوظ خواهد داشت (٨٩).

# عباى حضرت را روى صورت گذاشت و بوسيد

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد يكى از خانه هايش ‍ شد، اصحاب براى زيارت حضرت به محضرش مشرف شدند، تعداد آنها زياد بود و اتاق پر شد، جريربن عبدالله وارد اتاق شد اما محلى براى نشستن پيدا نكرد و در آستانه در اتاق نشست ، حضرت عباى خود را برداشت و به او داد و فرمود: اين عبا را زير انداز خود قرار بده .

جرير عبا را گرفت و آن را به صورت خود گذاشته و آن را بوسيد و در حالى كه گريه مى كرد آن را در هم پيچيد و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد و فرمود: من روى عباى شما نمى نشينم ، اميدوارم همانگونه كه مرا احترام كرديد، خدا شما را گرامى دارد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نگاهى به طرف راست و چپ خود كرد و فرمود: وقتى كه شخصى نزد شما آمد او را گرامى بداريد و همينطور نسبت به كسى كه حقى بر شما دارد رفتار كنيد(٩٠).

# جسارت عرب و نيكى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

انس ابن مالك مى گويد: من در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم ، عبائى كه حاشيه غليظى داشت و بر دو شش بود، يك نفر مرد عرب روستائى آمد و عباى آن حضرت را گرفت و محكم كشيد به طورى كه حاشيه عباگردن آن حضرت را خراشيد.

سپس گستاخانه گفت : اى محمد! از مال خدا كه در نزد تو هست ، بر اين دو شترم باركن تا ببرم ، چرا كه اين امول نه مال توست و نه مال پدرت .

آنگاه حضرت لحظه اى سكوت كرد فرمود: اى مرد عرب ! مال ، مال خداست و من بنده خدا هستم

آنگاه حضرت فرمود: اى مرد عرب ! اين آسيبى كه به من رسانيدى به تو برسانم ؟

مرد عرب گفت : نه

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چرا!؟

مرد عرب گفت : زيرا تو، بدى را با بدى جواب نمى دهى از سخن او پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خنديد سپس دستور داد بر يكى از شتران او جو و بر ديگرى خرما بار كردند و به او دادند(٩١).

# به سخن در آمدن گوشت گوسفند

على عليه‌السلام فرمود: يكى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنام «قتاده بن ربعى» در جنگ احد يكى از چشمانش بوسيله نيزه دشمن از حدقه درآمد، او چشمش را بدست خود گرفت و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت :

اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ! همسر من براى اينكه كور شده ام بغض مرا خواهد داشت و به من علاقه اى نشان نمى دهد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چشم او را گرفت و به جاى خود گذاشت بنحوى شفا يافت كه از نظر بينائى و قدرت ديد با چشم ديگرش ‍ فرقى نداشت .

على عليه‌السلام فرمودند: هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طائف را محاصره نمود مردم طائف يك گوسفند پوست كنده مسمومى را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستادند، ناگاه ساق دست گوسفند به سخن در آمد و گفت :

يا رسول الله ! مبادا مرا بخورى ! زيرا من مسموم هستم و...(٩٢)

# حضرت را خنداند

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار ناراحت بود بطورى كه چهره اش تغيير كرده بود؛ در اين وقت عربى آمد و خواست نزد حضرت برود و مطلبى بگويد.

اصحاب به او گفتند: امروز حضرت ناراحت است و صلاح نيست مزاحم بشوى !

مرد عرب گفت : به خدا قسم نزد او مى روم و او را مى خندانم و از ناراحتى بيرون مى آورم ؛ پس مرد عرب نزد حضرت رفت و گفت :

اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما شنيده ايم كه در دجال وقتى ظاهر مى شود مقدارى آبگوشت براى مردم مى آورد و مردم در حال قحطى هستند و عده اى هم از گرسنگى مى ميرند؛ آيا اگر من او را ديدم از آن غذا نخورم تا هلاك شوم يا اينكه از آن غذا بخورم و چون سير شدم به خدا ايمان آوردم و از او بيزارى بجويم ؟

حضرت بقدرى خنديد كه دندانهايش پيدا شد و فرمود: خدا تو و مومنين را از او بى نياز كند(٩٣).

# پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش دختر دارها را كرده

مردى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، يكى از افراد را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديد، به او گفت : خداوند دخترى به تو مرحمت فرموده ؛ رنگ مرد تغيير كرد.

حضرت فرمود: تو را چه شده ؟

عرضه داشت : خير است !

حضرت فرمود: بگو براى تو چه پيش آمده ؟

او گفت : از منزل كه آمدم همسرم درد زائيدن داشت ، اين مرد به من خبر داد كه همسرم دختر زائيده و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

١ - زمين حامل اوست

٢ - آسمان سايه انداز اوست

٣ - خداوند روزى دهنده اوست

٤ - دختر گياه خوش بوئى است كه آنرا مى بوئى ؛

و بعد حضرت رو به جانب اصحاب كردند و فرمودند: كسى كه داراى يك دختر است گرفتار است و آن كه دو دختر دارد امان بر او و هر كه داراى سه دختر است جهاد و هر كار سختى از او ساقط است و هر كه داراى چهار دختر است اى بندگان خدا او را كمك كنيد و به او قرض دهيد و اى بندگان حق به او رحم كنيد(٩٤).

# سخن گفتن عقاب با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وضو گرفت و خواست كفشهاى خود را بپوشد كه ناگهان عقابى از آسمان آمد و كفش حضرت را ربود و پرواز كرد؛ سپس آن را از بالا رها كرد، موقع سرنگون شدن كفش مار سياهى از درون آن به زمين فتاد.

عنايت الهى به اين ترتيب ، عقاب را خير خواه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود؛ آنگاه عقاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت :

ضرورت مرا وادار كرد به گستاخى نموده و كفش شما را ربوده و به هوا ببرم ؛ وگرنه من در پيشگاه شما چنين جسارتى را نبايد بكنم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او تشكر كرد و فرمود: اين جفاى ظاهرى تو را ديديم ولى مى دانستم كه اين جفا عين وفاست من به ظاهر غمگين شدم ولى در واقع از غم بزرگتر كه در انتظارم بود نجات يافتم ؛ گرچه خداوند غيبها را به ما آموخته ولى در آن لحظه دلم به خود اشتغال داشت .

عقاب گفت : غفلت از تو دور است و هم اگر اين مار را درون كفش ديدم انعكاس از نور تو، چشمم را بينا كرد.عكس حقيقت نورانى همه جا را روشن مى كند و عكس ظلمت ، همه جا را تاريك مى كند؛ عكس بنده الهى همه نور است ولى عكس مردم بيگانه كورى و تيرگى است .عكس نورانى همه روشن بود عكس ظلمانى همه گلخن بود عكس عبدالله همه نورى بود عكس بيگانه همه كورى بود اكنون در انتخاب همنشين بكوش تا عكس قلب هر كس را پيدا كنى ، اگر عكس نورانى بود آن همنشين را برگزين چرا كه انعكاسات روحى اثر بخش ‍ است (٩٥).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عكس هر كس را بدان اى جان |  | ببين پهلوى جنسى كه خواهى مى نشين |

# هفتاد هزار فرشته دروغگو را لعن مى كنند

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود هرگاه مؤ منى بدون عذر شرعى دروغ بگويد هفتاد هزار فرشته بر او لعنت مى كنند و از دل وى تعفن و بوى گند بلند مى شود تا به عرش مى رسد و خداى تعالى به سبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مى نويسد كه آسان ترين آنها زنائى است كه با مادر خود انجام داده باشد.

از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند: مومن ترسو مى باشد؟

فرمودند: بلى

عرض كردند: بخيل مى باشد؟

فرمودند: بلى

عرض كردند: دروغ گو مى باشد؟

فرمودند: خير

و نيز از حضرت روايت شده كه واى بر كسيكه به دروغ سخن بگويد تا حاضران را بخنداند، واى بر او، واى بر او، واى بر او!

حضرت فرمودند: دروغ روزى انسان را كم مى كند؛ و سه خصلت است كه در هر كس باشد او منافق است اگر چه روزه بگيرد و نماز بخواند و خيال كند كه مسلمان است .

١ - در سخن دروغ بگويد.

٢ - هنگامى كه وعده دهد عمل نكند.

٣ - و چون مورد اطمينان قرار گيرد خيانت كند(٩٦).

# پى نوشت ها

۱- جلاء العيون ، ص ۳۱، علل الشرايع ، ص ۱۲۷، معانى الاخبار، ص ۵۰.

۲- جلاء العيون ، ص ۳۳، امالى شيخ صدوق ، ص ۱۵۸.

۳- سوره آل عمران ، آيه ۱۴۴.

۴- سوره صف ، آيه ۶.

۵- سوره جن ، آيه ۱۹.

۶- طه ، آيه ۱ و ۲.

۷- يس ، آيه ۱ و ۲.

۸- قلم ، آيه ۱.

۹- مزمل ، آيه ۱.

۱۰- آيه ۱.

۱۱- سوره طلاق ، آيه ۱۰.

۱۲- بصائر الدرجات ، ص ۵۱۲، جلاء العيون ، ص ۳۵.

۱۳- علل الشرايع ، ۱۳۴، جلاء العيون ، ص ۳۶.

۱۴- كحل بصره ، ص ۱۲.

۱۵- همان مدرك ، ص ۱۳.

۱۶- از تاريخ پيامبر اسلام ، ص ۵۴، تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۷ و ۸.

۱۷- در ديار عشق ، ص ۹۱، نخستين معصوم ، ص ۳۰.

۱۸- سيماى پرفروغ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترجمه كحل بصر، ص ۴۶، بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۷۱.

۱۹- منتهى الامال ، ص ۱۸، كحل بصر، ص ۴۰.

۲۰- كمال الدين ، ص ۱۷۳، امالى شيخ صدوق ، ۲۱۶، جلاء العيون ، ص ۶۶.

۲۱- منتهى الامال ، ص ۱۷ و ۱۸.

۲۲- سيماى پرفروغ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترجمه كحل بصر، ص ۵۱.

۲۳- فرازهائى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ص ۶۱، بحارالانوار، ج ۱۵، ص ‍ ۳۸۴ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱، ص ۱۱۹، كحل بصر، ص ۵۱.

۲۴- اين كلام مايه تاءمل است و شايد افسانه اى بيش نباشد زيرا عظمت خاندان بنى هاشم و شخصيت مردى مانند عبدالمطلب كه جود و احسان و نيكوكارى او زبان زد خاص و عام بود، سبب مى شد كه نه تنها دايه ها سرباز نزنند بلكه مايه سر و دست شكستن دايه ها درباره او مى گرديد، علت اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به ديگر دايه ها ندادند اين بود كه ! حضرت پستان هيچ يك از زنان شيرده را نگرفت و سرانجام حليمه سعديه آمد و پستان او را مكيد و در اين لحظه و جد و سرور خاندان عبدالمطلب را فرا گرفت . در اين لحظه عبدالمطلب رو به حليه كرد و گفت كه از كدام قبيله اى ؟ گفت از بنى سعد، گفت اسمت چيست ؟ جواب داد حليمه ، عبدالمطلب از اسم قبيله او خوشحال شد و گفت : آفرين آفرين دو خرى پسنديده و دو خصلت شايسته يكى سعادت و خوشبختى و ديگرى حلم و بردبارى .

۲۵- كحل بصر، ص ۵۳ و ۵۴، فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ص ۶۲، بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۴۴۲.

۲۶- فرازهائى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ص ۶۸ و ۶۹، كحل بصر، ۵۶.

۲۷- دوران اسلام .

۲۸- سيماى پرفروغ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترجمه كحل بصر، ص ۶۲.

۲۹- زندگانى حضرت محمد خاتم النبين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ج ۱، ص ۷۹.

۳۰- زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبين ، ج ۱، ص ۸۱، فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام ، ص ۷۰، تاريخ طبرى ، ص ۳۳ و ۳۴، سيره ابن هشام ، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۳، بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۴۰۹.

۳۱- مولودالنى ، ج ۱، حديث ۲۴، ص ۴۴۷، داستانهاى اصول كافى ، ج ۱، ص ۱۸۲.

۳۲- داستانهاى اصول كافى ، ج ۱، ص ۱۸۳.

۳۳- داستانهاى اصول كافى ، ج ۱، ص ۱۸۵.

۳۴- خطبه عقد توسط ابوطالب خوانده شد به كتاب زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ج ۱، ص ۹۷ رجوع شود.

۳۵- كحل بصر، ص ۱۱۷.

۳۶- دختران ديگرش زينب و رقيه در مكه حضور نداشتند.

۳۷- در ديار عشق ، ص ۱۱۴.

۳۸- پند تاريخ ، ج ۲، ص ۲۲.

۳۹- پند تاريخ ، ج ۲، از كتاب شجره طوبى ، ص ۲۳.

۴۰- سيماى پرفروغ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترجمه كحل بصر، ص ۱۲۸.

۴۱- زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبين ، ج ۱، ص ۱۲۶.

۴۲- همان ماخذ، ص ۱۲۸.

۴۳- زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبين ، ج ۱، ص ۱۲۲.

۴۴- زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبين ، ص ۱۳۲، فرازهايى از تاريخ اسلام ، ص ۹۷، و بسيارى از اهل تاريخ نقل كرده اند.

۴۵- حضال شيخ صدوق ، ج ۱، ص ۱۳، بحارالانوار، ج ۲۲، ص سرداران صدر اسلام ، ص ۱۲۸.

۴۶- علل الشرايع ، ص ۱۸۷، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۲، سرداران صدر اسلام ، ص ۱۲۶.

۴۷- سرداران صدر اسلام ، ص ۱۴۰، مفازى واقدى ، ج ۲، ص ۷۶۲.

۴۸- زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبين ، ج ۱، ص ۱۳۳.

۴۹- سوره احزاب ، آيه ۵.

۵۰- سوره احزاب ، آيه ۳۷.

۵۱- سرداران صدر اسلام ، ص ۱۴۷، كتاب اصابه ، ج ۱، ص ۵۶۳، كتاب پيغمبر و ياران ، ج ۳، ص ۸۹.

۵۲- بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۵۵، سفينه البحار، ج ۳، ص ۵۶۰ و ۵۶۱، سرداران صدر اسلام ، ص ۱۶۰، مغازى واقدى ، ج ۲، ص ۷۶۱، تاريخ دمشق ، ج ۵، ص ۴۶۱، سيراعلام النبلا، ج ۱، ص ۱۶۵.

۵۳- كامل ابن اثير، ج ۱، ص ۴۹۳، سرداران صدر اسلام ، ص ۲۴.

۵۴- تاريخ طبرى ، ج ۲، كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۵۸، مقاتل الطالبين ، ص ۲۶، سرداران صدر اسلام ، ص ‍ ۲۶ و ۲۷.

۵۵- مقاتل الطالبيين ، ابوالفرج اصفهانى ، ص ۶۷، مستدرك الصحيحين ، ج ۳، ص ۱۹۶، شجره طوبى حايرى مازندرانى ، ج ۲، ص ۴۲، چاپ نجف ، سرداران صدر اسلام ، ص ۲۶.

۵۶- السيره النبويه ابن هشام ، ج ۱، ص ۳۱۱، سيره ابن اسحاق ، ص ۱۵۱، و اسدالغابه ، ج ۲، ص ۴۶، اعيان الشيعه ، ج ۶، ص ۱۴۵، مستدرك الصحيحين نيشابورى ، ج ۳، ص ۹۲، سرداران صدر اسلام ، ص ‍ ۳۰.

۵۷- اعيان الشيعه ، ج ۶، ص ۲۴۳، كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۸۵، سرداران صدر اسلام ، ص ۳۳.

۵۸- مغازى واقدى ، ج ۱، ص ۲۹۰، مستدرك ، ج ۳، ص ۱۹۴، اعيان الشيعه ، ج ۶، ص ۲۵۴، سرداراتن صدر اسلام ، ص ۷۸.

۵۹- مغازى واقدى ، ج ۱، ص ۲۸۵، سرداران صدر اسلام ، ص ۸۱، اعيان الشيعه ، ج ۶، ص ۲۵۴، تاريخ طبرى ، ج ۲، ص ۵۱۶.

۶۰- مستدرگ حاتم ، ج ۲، ص ۹۲، سرداران صدر اسلام ، ۹۷.

۶۱- «۳۴ مرتبه الله اكبر، ۳۳ مرتبه سبحان الله ، ۳۳ مرتبه الحمدالله».

۶۲- شهيد، استاد مطهرى ، ص ۱۲۲، اعيان الشيعه ، ج ۶، ص ۲۴۶.

۶۳- ژوليده نيشابورى .

۶۴- سرداران صدر اسلام ، ص ۱۰۶.

۶۵- مجله مكتب الاسلام سال نهم شماره هاى ۵ و ۷، بلال حبشى ، سيره ابن هشام ، ج ۱، ص ۳۱۸، فرازهايى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ص ۱۱۶، اسدلغابه ، ج ۱، ص ۲۰۶، پند تاريخ ، ج ۵، ص ۱۲۸.

۶۶- منتهى الامال ، ص ۱۵۳، تفسير فخر رازى ، ج ۲، ص ۱۲۱، زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبيين ، ج ۱، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

۶۷- اسدالغابه ، ج ۲، ص ۹۸، پند تاريخ ، ج ۵، ص ۱۳۰.

۶۸- فرازهائى از تاريخ پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ص ۱۲۰، حليه الاولياء، ج ۱، ص ‍ ۱۸۵و ۱۵۹، الدرجات الرفيعه ، ص ۲۲۸.

۶۹- در تاريخ گاهى ديده مى شود كه سلمان عليه‌السلام به شيراز نسبت داده مى شود و او را از معمرين يعنى از كسانى است كه عمر طولانى داشته است . برخى گفته اند حضرت عيسى را ديده و بعضى ديگر مى گوينت ۳۵۰ سال يا بيشتر از ۴۰۰ سال عمر كرده «والله اعلم».

۷۰- سلمان مى گويد: در طول اين مدت يك گاو و چند گوسفند داشتم كه به اهل كاروان دادم تا مرا پذيرفتند!

۷۱- قيله نام زنى است كه نسبتش به خزرج مى رسد.

۷۲- نام مكانى كه هم اكنون مسجد قباء است .

۷۳- بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۶۲.

۷۴- گفته مى شود كه هر وقيه طلا ۴۰ درهم است .

۷۵- بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۶۳.

۷۶- منتهى الامال ، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

۷۷- مهرداد اوستا.

۷۸- كحل بصر، ص ۱۳۳، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۰۲، زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبين ، ج ۱، ص ۱۹۴.

۷۹- زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبيين ، ج ۱، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷.

۸۰- زندگانى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم النبيين ، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۴.

۸۱- بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۰۰ و ۳۰۳ و ۳۳۵.

۸۲- مركب مخصوص كه حضرت سوار بودند، بنام «براق».

۸۳- همان ماءخذ، ص ۲۰۴.

۸۴- كحل بصر، ص ۱۳۷.ژ

۸۵- همان ماخذ، ص ۱۴۰.

۸۶- سوره نوح ، آيه ۲۶.

۸۷- همان ماخذ، ص ۲۴۵.

۸۸- شنيدنيهاى تاريخ ، ص ۱۲.

۸۹- شنيدنيهاى تاريخ ، ص ۲۵.

۹۰- همان ماخذ، ص ۷۳.

۹۱- كحل بصر، ص ۱۴۵.

۹۲- تفسير آسان ، ج ۲، ص ۲۹۲.

۹۳- محجه البيضاء، ج ۴، ص ۱۳۴، شنيدنيهاى تاريخ ، ص ۱۰۹.

۹۴- بحارالانوار، ج ۴، ص ۹۱، در ديار عشق ، ص ۲۹۷.

۹۵- داستانهاى مثنوى ، ج ۲، ص ۱۱۵.

۹۶- معراج السعاده ، ص ۴۱۶، اخلاق شبر، ص ۲۳۲.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc63623250)

[او محمود و من محمد هستم 6](#_Toc63623251)

[دويست زن بر اثر محروم شدن به همسرى با عبدالله از حسرت مردند 11](#_Toc63623252)

[مرگ عبدالله در يثرب 12](#_Toc63623253)

[دو سخن از مادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 13](#_Toc63623254)

[مقام نبوت از بنى اسرائيل تا روز قيامت بيرون رفت 16](#_Toc63623255)

[ابليس هنگام تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 18](#_Toc63623256)

[خواب عجيب عبدالمطلب جد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 19](#_Toc63623257)

[خبرهاى ولادت را بخوانيد 21](#_Toc63623258)

[قضيه جالب از تخفيف عذاب ابولهب 22](#_Toc63623259)

[لطف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دايه اولى 24](#_Toc63623260)

[دومين دايه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و معجزات محيرالعقول 25](#_Toc63623261)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا لب قبر اشك ريخت 27](#_Toc63623262)

[عبدالمطلب فرمود: اكنون مرگ براى من آسان گرديد 28](#_Toc63623263)

[محبت هاى مادر على عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 29](#_Toc63623264)

[جريان راهب مسيحى و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 30](#_Toc63623265)

[آنها گمان مى كنند كه ابوطالب كافر است 32](#_Toc63623266)

[دفاع ابوطالب پدر على عليه‌السلام از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 33](#_Toc63623267)

[با مرگ ابوطالب ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احساس بى ياورى كرد 34](#_Toc63623268)

[حضرت خديجه چهل ميليون سكه وقف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد 37](#_Toc63623269)

[سه سفارش حضرت خديجه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 40](#_Toc63623270)

[فاطمه من كوچك است 41](#_Toc63623271)

[حادثه بعثت ٦١١٣ سال بعد از هبوط آدم عليه‌السلام رخ داد 42](#_Toc63623272)

[تو رسول خدائى و من جبرئيل 43](#_Toc63623273)

[با ورود حضرت اتاق روشن گرديد 45](#_Toc63623274)

[اولين دستور در اسلام نماز بود 47](#_Toc63623275)

[نخستين مرد و زنى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورند 48](#_Toc63623276)

[من رسول الله نيستم من جعفرم 49](#_Toc63623277)

[مقام جعفر طيار 50](#_Toc63623278)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بالاى منبر فرمود: جعفر شهيد شد 51](#_Toc63623279)

[سومين مردى كه ايمان آورد و اولين خونى كه ريخته شد 52](#_Toc63623280)

[اى مردم شاهد باشيد زيد فرزند من است 54](#_Toc63623281)

[گريه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شهادت زيد 56](#_Toc63623282)

[حضرت حمزه پناه گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 57](#_Toc63623283)

[جعفر آئينه تمام نماى حمزه عليه‌السلام 58](#_Toc63623284)

[محبوب ترين نامها نزد من است 59](#_Toc63623285)

[حمزه عليه‌السلام سر ابوجهل را شكست 60](#_Toc63623286)

[حمزه شير خدا و رسول خداست 63](#_Toc63623287)

[هند جگر خوار 64](#_Toc63623288)

[شباهتهاى حضرت حمزه با امام حسين عليها‌السلام 65](#_Toc63623289)

[خاك قبر حضرت حمزه تسبيح حضرت زهرا عليها‌السلام بود 67](#_Toc63623290)

[معجزه از پيكر شهداى احد مخصوصا حضرت حمزه عليه‌السلام 68](#_Toc63623291)

[بلال حبشى را در كوچه ها مى گرداندند 69](#_Toc63623292)

[سميه مادر عمار چگونه شهيد شد 71](#_Toc63623293)

[ماجراى شگفت يكى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنام خباب 73](#_Toc63623294)

[شجاعت ابوذر 75](#_Toc63623295)

[مقام حضرت سلمان 77](#_Toc63623296)

[قضيه جالب سلمان و مقام او 80](#_Toc63623297)

[سير معراج از بالاى سر شهر قم بود 83](#_Toc63623298)

[مشاهدات معراج 85](#_Toc63623299)

[پيامبر در آسمانها حضرت عيسى ، يحيى و... را ديد 87](#_Toc63623300)

[فرشته به صورت على عليه‌السلام 90](#_Toc63623301)

[حضرت قضيه معراج را براى مردم بيان كرد 92](#_Toc63623302)

[هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه و معجزاتى كه از حضرت صادر شد 94](#_Toc63623303)

[نگاهى به ويژگى هاى ظاهرى و باطنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 96](#_Toc63623304)

[نمونه هائى از اخلاق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 98](#_Toc63623305)

[ظاهر سازى در برابر دشمن 99](#_Toc63623306)

[باقى مانده غذا 100](#_Toc63623307)

[عباى حضرت را روى صورت گذاشت و بوسيد 101](#_Toc63623308)

[جسارت عرب و نيكى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 102](#_Toc63623309)

[به سخن در آمدن گوشت گوسفند 103](#_Toc63623310)

[حضرت را خنداند 104](#_Toc63623311)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش دختر دارها را كرده 105](#_Toc63623312)

[سخن گفتن عقاب با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 106](#_Toc63623313)

[هفتاد هزار فرشته دروغگو را لعن مى كنند 107](#_Toc63623314)

[پى نوشت ها 108](#_Toc63623315)

[فهرست مطالب 113](#_Toc63623316)